

کتاب بہارستان

معلق



ایام

۲۸۱۰



ایام

بہارستان

۴۸۱۰

موقوف ہونے کے ساتھ سلطان اعظم و امیر المعظم
 ملک لکھنؤ و لکھنؤ عاظم اکبر کے لئے سلطان
 سلطان اعظم لکھنؤ و لکھنؤ عاظم
 صحیحی سرکار طالع و اسرہ و اسرہ
 حیدر آباد ملک الامجد عروج الفتح
 رادہ الفتح و اسرہ



عمر



الکافی فی الطب

جو مرغ امرزی مالی ز آغاز	نه از سیه و حی حد آید پیر
بمقصد نارسیده پر بریزد	فقد زانسان که دیگر بر نخرند
نزار دستان حمد و ثنا از زبان غایبها رستان عسوق و وفا	
که از منابر اغصان فضل و احیان کجای پس اصوات و طیب الحان	
علی الله و ام خوانند و بمپایم معضران مجامع قدس و ناظران	
مناظران پس علی مالمشهور و الالاعوام رسانند	
صانع را که کلستان سپهر	باشد از کلبین صنعتش و رقی
یا بود بهر شنا خوانانش	پر نشا در در و کوسه طبقی

جلت غظه حلاله و علت کلمه کماله و نزاران سهر و تحت

و در و د از کلوی عمد لیسان تیان سراجی فصل و جود که مطهر

بزم شود و مغنیان عشرت خانه و جد و جودند

بر کل و فضه بلاغ که پست	کل این بلخ ز رویش عرقی
نیست ز اوراق جهر غانرا	بجز اوصاف جمالش ستمی

و علی صحبه و آل المقبیلین مشن که و علومه احواله اما بعد

نموده می آید که چون رقی و پسند فرزند از جسد بسیار

یوسف عصمه و عیال بقضیه الی التللف و التیاسف باموتن

مقدمات کلام عرب و اند و ختن قواعد فنون ادب استغاث نمود

و پوشین نماند که طفلان نو رسیده و کوه کان رنج نماند

از تعلم اصطلاحات که ما نویسنده طبع و مالوف اسماع ایشانت
 بر دل بار و خشتی و بر خاطر غبار و خشتی نمی نشیند از برای ^{تلفیف}
 و تشمد خاطر وی که کامی از کتاب کپتان که از اناس ^{مبتکر}
 شیخ نامدار و استاد بزرگوار مصلح الدین سید ^{اسیت} شیراز

نیکپستان که روضه بهشت	خاک و خاشاک و عیشت
بهایش بهشت را	فیض و قصه شکر و ثما
نکتهایش نهفته در	رنگ حوران با زرد و
دکشن شعار را بلند شجا	از نم لطف تحتالانها

سپری چند خوانده می شد در ان شب جان خاطر آ
 که تبرکات با نفا به شرفه و تبعاً لا شعار للطفینه و روحی چند

بر ان ایلوب پیاخته شود و جزوی چند بر ان منوال
 پرداخته کرد و تا حاضر انرا و استانی باشد و غایبان ^{مغایبی}
 و چون ان معنی انجام رسید و این رتبات تمام ^{قطع} انجامید

باخر کفتم چه سازم ز یورین ^س	تا چشم خویشکار را شرف اید ^س
گفت در مانی شاهی ر کام	نصرت الدینا منور الدوله ^{فقتن}
اخته برج جلالت کو ^{شرف}	شمع بزم دود و تموار ^{سلطان}
آسمان قبری که چون حال ^{جهان}	باشد از چشم عنایت دیدن ^{اورا وین}
دین دین دین دین دین ^{خلق}	کم بسند دود او بر دود ^{عاری}

اغاثه تعالی انصاره و ضاعف اقداره و اودام ^{اولاده}
 اکرام تخت ظلال ملکه و سلطان و انام کا و الانام ^{نی کف احسانه}

کلتا کن چه سپیدی ازین	بنام سپید بن بکمی تنش
بهارستان من نام از کسی یافت	که شاید سپید بن بکمی تنش
گذری کن بر ^{قطعه} بهارستان	تا به پینی در چو کستانها
وز لطایف بهر کستان	رسته کلهامید رجاها

و ترتیب این بهارستان بر شست روضه اتفاق افتاد است
 هر روضه هشت آیین شتم بر زنک دیگر از شقایق و بوی
 از دیار حسن شقایقش را از پایال با دخران بر مرد
 و نه ریاحینش را از دپت برد و بوی افیروزگی ^{قطعه}

دیده مرغزارش بر جوان	شکفته لاله زارش نو
ز شبنم لاله را خوی بر بنای	دیاران غنچه را می صرا

عزیز الدمع من عمن السوا	کشتیر الضحک عن الثاقبا
اشارت میکند ز کس نویسه	فان العفو للزلات ما
همی سم که از لطف اشارت	کند پرینر کا نرا مباح

التمایس از تماشا بیان این ریاض خالی از خار ملا
 اغراض و خاشاک مبالغه اعراض آنکه چون بقدیم تمام
 بر اینان بگذرند و بنظر عمتبار در اینها بنگرند غبار
 که در تربت شاخ حنجر خورده است و در تمیستان
 جان شیرین لب آورد بد عاسی و گشتند و شباشی کردا ^{قطعه}

هرگز ننگ بختان ز تن زبیس	در پایه نشیند یا میوه
آن که پیش کسیر آیدین حوی	راه کرم سپارد در سیم دعایند

کوید که بند جامی کس روضه سار	سمواره از خدا پر و ز خود تنی نشند
جز راه او بنوید جرسول	جز نام او نکوید جز روی او نه بلند

روضه نخستین در نشر یا حسن حید از بساطین و پیران

راه هدایت و صدر نشینان بارگاه ولایت **الطافه سید**

جنید دس میگوید حکایات المشایخ چند من است

یعنی سخنان مشایخ در علم و معرفت راسخ لشکری است

از لشکریان می خدای تعالی بکشور دل که غنائمیت نأ

مخالفان نفس و سوار روی در نریت **قطعه**

بجویم نفس سو اگر شیطانند	جو زور بردی مرد خدا پرست آرد
--------------------------	------------------------------

بجز بنود حکایات رستم	چته تاب آن که بر این زمان سکت آرد
----------------------	-----------------------------------

خدای تعالی بار سپول خود صلی الله علیه و سلم خطاب میکند
که و کلاً نقص علیک من انبیا الرسل ما ثبت به فوادک
یعنی میخواینم بر تو قصه نغیر ان تا دل ترا ثابت کردا نیم

بر آنجه مپستی در آن قطعه	جو صورتی بدلت سپازی از اراد است
---------------------------------	---------------------------------

ز نوح دم عارفان شد	و کر شود دولت منزل طبع ز حشمت
--------------------	-------------------------------

بشرح قصه صاحب لایانش	پیر مرآت رضی الله عنه
----------------------	-----------------------

اصحاب خود را وصیت کرده است که از مرپری سخنی نگویند

و اگر نتوانید نام ایشان را پاد و اریده تا بهر **رباعی**

آنی تو که از نام تو می بارد عشق	وز نامه و پیغام تو می بارد عشق
---------------------------------	--------------------------------

عاشق کرد دسر که بکشد	آری ز در و بام تو می بارد عشق
----------------------	-------------------------------

در خبرست که خدای تعالی فردای قیامت بانبدا ^{مطلبه} ارم

ولی ماکی شرمند کوی که فلان دانشمند یا عارف را

در فلان محله می شناختی کوی آری می شناختم و فلان ^{رسد}

که ترا بوی بخشیدیم ^{قطع} قد من صفت تو را ^{است}

که ز کم کام اراد مقامات وصول دردم نقش شد نام که امان ^{است}

بس و نامه احوال مرا مهربان ^{است} سپری سقطی قدس ^{روحه}

چند را کاری فرمود بموجب دلخواه وی تا قیام نمود

کاغذ پاره بوی انداخت در وی نوشته که سمیع ^{دایا}

یحد فی ابادیه و یقول ابکی و مایه ریک ^{سکینه}

ابکی خد را تنغا رفتنی و تقطعی حبلی و تهرنی ^{و میگوید}

خون میگیریم و ز تو چه نهان ^{دارم} که بهر جان و جسم گریبان ^{دارم}

مر جند دلی بوصل شادان ^{دارم} صد داغ از آن زیم بجران ^{دارم}

و هم جنبید قدس سپر کوی که روزی بخانه پیری

در آدم است می خواند و می ^{کرست} لاف التنازل و لا فی ^{الکسل} فرج

فلا ابالی اطل اللیل ام قضا ^{نی} شب تهمینه روز از ناله ^و

خواهی شب من از خواهی کون ^{جلال} را قدس ^{سپهر}

پرسیدند که مرید کیست گفت مرید آینه است که انجست ^{بنا}

که حضرت حق را نشانه قصد خود پیازد تا بوی نرسد

بهج چیز نیار آمد و چکس ^{رباعی} بهر توبه بر و بکر شتا ^{قام}

ناموس رسید که بهنگام ^{از سر} رسید پیش و تمام ^{قام}

تار به جرم وصل تو نیست ام
ابو تا ششم صوفی قدس سر

گفت است کوه را بنوک پوزن از پنج کند آن بیان است

از رذیلت کبر از دل ^{سنگین}
لا فکری سر می کان نشان ^{مافی مور}

در شب تاریک بر شیک ^{سخت}
وز درون درون آن آن ^{آیا نکر آن گز}

کو کیند نیاخن از زمین ^{سوزن}
ذوالنور قدس الله تعالی ^{ترست}

پیش کی ارشایخ مغرب رفت بجهه مسکه کف بهرجه آمده

اگر آمده که علم اولین و آخرین پاموزی این ^{موی} نیت

این همه خالق اند و اگر آمده که او را جوئی آنجا که اول

کام بر گرفتاری او خود ^{باجا}
زین ^{رباعی} چنین روز خوشند ^{شمت}

در غایت پیر خود ^{شمت}
اکنون که ترایا فم ^{انم}

کند ر قدم نخست بگذشت ^{شمت}
پیر مرآت کوید او با جو ^{سند خود}

سمراد است پست وی گرفته در طلب خود می تا زان

انکه فی نام بدست مر از ^{رباعی}
دست گرفته مراد عقب ^{شک}

اوست دست من و نیز ^{که رود}
پای کو بان پیش میروم ^{دست نشان}

فضیل عیاض رضی الله تعالی ^{عنه}
کوید که من حق را

بجانه بد و پستی پرستم که نسپسم که پرستم بعضی ^{طایفه} ازین

پر سپیدند که سفله کیست گفت انکه حق را ^{سپجانه} برسم

و امید پرشد بگفتند تو چون پرستی گفت بهر ^{دوستی}

که مهرود و شتی وی مرا بر خدمت و طاعت ^{عرب} دارد

جانا ز در تو دور ^{شما}
فانع ^{شمت} همیشه ^{شما}

پیر بر تو حکم عشقم نه ببرد	زین حکم صبور شو انم نو
کی شود قیامت گشته زیر تیر خاک	ز آنک این نشن جان و شاد
چون تواند عاشق از طوق و فایت	قمری آسپا طوق و از گردن

معدوف کرخی قدیس الله تعالی روحه کفته است صوفی
 اینجا همان است تقاضای میهمان بر مینر با جفاست
 میهمان که باد بود مشطرب و نه متقاضی **مطعه**

همان تو ام در صف ارباب ارادت	بپشته چهرینه که آید ز نو راضی
بنا و بجان کرمت دین امده	انعام تر مشطرم نه متقاضی
بایزید را قدیس الله تعالی	پر سپیدند که سنگ است مست

و فوض کدام فرمود که سنت ترک دینی است و فوض **موتولی**

ای که در شرع خداوند احال	میکنی از پست و فوض موتولی
پست آمد زح زدنی با فتن	فوض راه قرب مولی

شبلی را قدس الله تعالی **پیر** سورا قشاده به پمارستان

بروند جمعی تظار روی فتنند پرسید که شما کیانید
 گفتند دوستان تو سنگ برداشت و برایشان **حمله** کرد
 جمله بگرختند گفت باز آید ای مدعیان که دوستان

از دوستان نگرینند و از سنگ جایشان **نهر** نهند

آنت دوستدار که مر حبه دشمنی مطعه	پند زد و دست پیش شود دستار
بر پسر از سنگ پشم کر خور و	کرد و بنا عیشش از آن سپوا رتر

و هم از وی آرند که وقتی پمار شد خلیفه طیب ترپا

بمعالجت وی فرستاد از وی پرسید که خاطر تو چه نخواهد
گفت آنکه نو پهلوان شوی گفت اگر من پهلوان شوم تو نیک
می شوی و از پسر پیاری بر می خیزی گفت آری پس ایمان
بر وی عرضه کرد و وی ایمان آورد شبلی از بستر رختا
و بر وی از پیاری اثری نی پس سرد و همراه پیش خلیفه
وقفه را باز گفتند خلیفه گفت پنداشتم که طیب پیش شما
فرستاده ام من خود بیمار شدم و نشاد بودام **قطعه**

مرکز که از هجوم محبت مرص شد	داند طیب خوش لقاحی است
جون بر سرش طیب پی قدم	نخست شفا غلت پی طیب را

پهل بن عبد الله نیشی قدس سره میگوید که سر که با داد

و همت وی آن بود که چه خورد دست از وی بشوی **قطعه**

سر که خیزد با داد از خواب و	جر خیال خورد از آیداری
و آنکه شود دست چون بای از	تا بخوان و سفره از دست

ابو سعید خراز قدس تعالی سره گوید که در اوایل حال
ارادت محافظت پسرو وقت خود میکردم روزی
به پیایانی در آمدم و میرفتم از قفای من آواز چری
بر آمد دل خود را از انشاث بان چشم خود را از نظر بان
نگاه داشتم بسوی من آمد تا بمن نزدیک شد دیدم
عظیم بدوش من بالا آمد من با نشان طبع سرگردم نه در
بر آمدن و نه در وقت فرود آمدن **قطعه**

کیست انی صوفی صافی زج تفرقه	انک دارد در و پیکر کلمی در کج
نکسله شسته فکرش ز جانان کر	ره بر کوبه در کیو شیر و آره
و سم و کهنه قدیس سره	سر که گمان برد که بکوشش
توان رسید رنجی کشیده پیوده	و سر که تصور کرد که بی کوشش
توان سید جز راه آرزو نمی پیوده	و رعیه ^{و طبع} ندید
از رنج کسی بکنج وصلت رسیده	وین سه فقه که بی رنج کن کنج
سر کس د وید کور بگرفت	لیکن گرفت کور جز انکه د وید
ابو الحسین نور فی قدس الله تعالی	کوید سر که خدای تعالی
خود را از وی پوشاند هیچ دلیل و خبر او را بوی نرسپاند	
چون لبه ما ز پرده رو بنما	کس نتواند که پرده زو

ور جمله جهان برده سود	ما کی نیست
ابو بکر و اسیطی قدس الله تعالی سر	کوید انکه کوید
نزدیکم دور پست و انکه کوید دورم به پستی خود	
در پستی او می پست پست ^{و طبع}	سر که کوید که بان جان جهان کم
باشد آن عونی دیکلی و از دوری	و انکه کوید که از دوری و دوری
پست در پر تو نزدیکی او	مستوری
ابو الحسین نور فی قدس الله تعالی	کوید که در دنیا هیچ چیز ناخو شتر
نیست از دوستی که دوستی می برای عرضی عوضی بود	
عاشق که زنجیر دوستی خواهد	یا بر در صلبش استپادی خواهد
ناکتر از زو کسی نبود در عالم	کرد دوست بخرد دوستی خواهد

ابوعلی دقاق قدس الله تعالی سیه کونید در آخر عمر خندان

در بروی بدید آمد بود که آخر سر روزیام برآمدی

و روی آفتاب کردی گشتی ای سرگردان ملکیت امرو

جون بودی جون گذرانیدی سبج جابر اندوه کن

این حدیث تافقی سبج جای زیر و زبر شدگان

این آفتاب خبر یافتی هم از جنس مسکفتی آفتاب فرو

امی که نیست چون تو عالم کردی	زین رویم بخش راه آوردی
------------------------------	------------------------

امروز که دیدی کندره	بر رخ بودش کردی دردی
---------------------	----------------------

شیخ ابوالحسن تاقی قدس الله تعالی سیه روزی

باصحاب خود گفت ما را چه بهتر بود گفتند شیخا تو بگوی

گفت دلی که در وی همه یاد کرد او بود **رابعی**

دارم دلی که با من اندیشه	که داشت
--------------------------	---------

یاد تو جهان فرو گشت	که درو
---------------------	--------

کجای سبج چیز دیگر گشت	کجای سبج چیز دیگر گشت
-----------------------	-----------------------

شیخ ابوسعید ابوالخیر اقدس الله تعالی سیه پر سپیدند

که تصوف چیست گفت آبخ در سپرداری نهی آنچه در

داری نهی و از آنچه بر تو آید نهی **رابعی**

خواهی که بصوفی گری از خود	بر می
---------------------------	-------

و آنچه که داری بکف از کف	نهی
--------------------------	-----

ز رویم قدس الله تعالی سیه است جو اندازی است

که برادران خود را معذور داری در سر زنتی که

که از ایشان واقع شود و با ایشان جان معامله کند

که از ایشان عذر نپذیرد ^{قطعه} جوانمردی و چیرستای جوانمرد

بسویم کوش نه تا گویم ^{سست} کمالی آن که رفیقان در کداری

اگر سر لطف منی صد کم و گشت ^{دوم} آن که توانا بدیج کاسی

جان کاری که باید عذرشان خواست ^{بشر} حافی

قدس الله تعالی روحه ^{مرید} وی گفت جوانان

بدست آورم ندانم که با کدام نان خوش خرم

فرمود که لغت فرایا دار و آنرا نان خوش خرمی است

جونا حشک ^{قطعه} پیشش ناری ^{فقیر} که روح را دهنده از جوان

بنا خوش خوش طبعش از ناری ^{خوش} جو ذکر عایش سحر جان

شیخ بلخی قدس الله تعالی سره ^{کفته} است پیر سیر صحبت

تو اگر که چون دلت بد و پیوند گرفت و بداده و

خرسند شدی پروردکاری کنی غیر خدا ^{قطعه} تعالی

کردار اید تو اگر می تا تو ^{بهر} روزی بگویند

میسکی را و بکل خود مشما ^{مدبری} را خدای خود پسند

یوسف بن الطین قدس الله تعالی سره ^{کفته} است همه بیهی

در خانه است و کلید آن تواضع و فروتنی است

و همه بیهی در خانه است و کلید آن مایه منی ^{قطعه}

جمع است همه در خانه است ^{آخان} خانه را کلید نیست از خود

شرنا بدین قفس یک خانه است ^{و از} کلید نیست بجرمانی

ما احتیاط کن که نلغی ز راه خود را بمعوض خط شکنی

• ممنون محب قدیس الله تعالی سپره • گفته است بنده را

محبت خداوند صافی نشود تا زشتی بر همه عالم ننکیند

کر کند جایی عشق جلال از	چشم امید بخور این شستی
کی مسلم شود عشق جلال از	تا بر آفاق ستمت زشتی

ابوبکر و راق قدیس الله تعالی سوره • گفته است اگر طمع را بپر
که در پوک

کوید شک در مقدورات کرد کاری و اگر کوید

پیشه توجیت کوید اکتساب ندلت و خواری و اگر کوید

غایت توجیت کوید محنت چو مان کر قناری **قطره**

اگر پر طبعی سمع را کت پدر	اگر کوید شک در اقدار الهی
---------------------------	---------------------------

و کر کویدی که کارت چست	بخواری از لیسیمان کام جوی
------------------------	---------------------------

ورشن سنی ختم کار کوید	بمجنهای حیه مان عمی
-----------------------	---------------------

• ابراییم خواص قدیس الله تعالی سوره • گفته است رنج نکش

در طلب آنچه در قیمت ازلی برای تو کفایت کرده اند

و آن روزیست و ضایع مگردان آنچه از تو طلب

کفایت آن کرده اند و آن انقیاد و احکام الهی است

از او امر و نواهی **قطره** قیمت رزق زازل کرد

جند پی رزق پراکنده کی	فایده زندگیت بندگیت
-----------------------	---------------------

پیش از قاعده بندگی	ابوعلی رود باری قدیس الله
--------------------	---------------------------

تعالی سوره • گفته است کترین زندانها معاشرت است

کرجه زندانت پر صاحب ^{قطعه} دلان

سج زندان عاشق را

شیخ ابوالعباس قصاب قدس الله تعالی سره در ویستی را

که جامه خود را میدوخت مرزوی را که راستی

بکشادی و باز بدوختی شیخ فرمود آن بت نیست

صوفی که بجزقه و زیش باز است

و خنث طبع است و جنبانند

خضری قدس الله تعالی سره ^{کسته} المصوفی الذی لا یوجد بعد ^{عده}

ولا یعدم بعد و یعنی صوفی است که چون از وجود

طبیعی خود فانی شود دیگر با آن باز نکرده که الفانی

و بعد از آن چون بوجد حقایق و الفانی مستحق گردد

دیگر فانی نشود ^{رباعی}

خوش آنکه جویند ازین بخش مجاز

دیگر بوجد خویش نماند باز

ز آن پس بوجدیافت از آن باز

جاوید برود در عدم کشت فراز

خواجه یوسف سمدانی قدس ^{الله}

تعالی سره و قوی نظامی غدا و عظمی گفت معریف

باب التواضع و خواست و مسئله پرسید گفت شری که در کلام تو

رایحه کفر می بوی و شاید که مرکب تو نه بر دین اسلام بود ^{بعد از آن}

بدنی آن فقیه نصرانی شد و بر نصرانیت ^{قطعه} پیرد

سرکه پنی بس از پرورس او را

در صفت نده لان نام بارشاد

باد دعوی بسرا و میرا خواجه

که ازین بی ادبی تو بر باد ^{رود}

خواجہ عبدالحق غجدانی قدس سرہ روزی

در ویشی پیش او گفت اگر خدای تعالی مرا بخیر گرداند میان بهشت
و دوزخ من و زخ را اختیار کنم زیرا بهشت مراد نفس است
و دوزخ مراد خدای تعالی خواجہ آنرا رد کردند و فرمودند

کہ بندہ را با اختیار جہ کار سر جا گوید و روزیم و جا
گوید باشند باشیم **قطع** کار بی اختیار خواجہ ممکن

ای کہ داری بندگی اقوار	سر کجا اختیار خواجہ
بندگان را با اختیار کار	خواجہ علی را مبتنی را اولی

تعالی سرہ پر سیدند کہ ایمان حلت فرمود کہ کندن و بستن	
سر کہ ایمان کندن و بستن	باید اقل پسندید

حاصل معنی آن کندن و بستن
یعنی از خلق کینے دل بچند

خواجہ بہاء الدین شش بند قدس اللہ تعالیٰ سرہ پر سیدند
کہ پیلہ شبا کجا میرسد فرمودند کہ از پیلہ کسی کجا نمی رسد
از دلق عصا صد و ضعیفی

سر دم کجا رسد مگو پیلہ آ کر پیلہ چمکن کجا نمی رسد
روضہ دوم در تشریح شقایق و قایق حکم کہ بر شقایق

سحاب کرم در ز میس قلوب حکما و اراضی طر شان خواستہ
و بشرح و بیان آن مطاوعی فائز شان آستہ فایم
حکیم کسی را گویند کہ حقیقت چیز ما را بان قدر کہ تواند
و عمل بمقتضای آنجہ تعلق بعمل دارد بلکہ نفس خود کرد اند

خوش انکسته که خطافانی کنی	بد سپر بقای و دانی کنی
کوشش کنی سرجه بتوان	دانی بس از آن چه بدانی

حکایت اسپندر در او ان جهانگیریه ی حصار ی را بجا داد

و بوی را کن دین آن فرمان داد کفشد و آنجا حکیمی است

و بر حل مشکلات حکمت توانا ویرا طلب داشت سگی دید

از قبول طبع دور طبع مل قبول از وی نفور

گفت این صورت غیب و سیکل مهیب است حکیم از آن سخن

بر آشت و خنذا خندان در آن آشفگی کشت **قطعه**

طعن بر من بصورت شست	ای تهی از فضیلت انصاف
---------------------	-----------------------

تن بود جو غلاف و جان	کارش میبکند نه غلاف
----------------------	---------------------

دیگر گفت سر که اخلق با خلق نیکو سپت بو سپت بر بدن
زندان او سپت جان از وجود خود در شکنای سپت

که زندان در جنب آن ترست کمالی است کثاده **قطعه**

کسی که با همه پس خوشی بد کرد	همیشه در کف صد غمخوارش
------------------------------	------------------------

مرو شجه که زندان مقام او	که پوست بر تن خوب است
--------------------------	-----------------------

و دیگر گفت چسود همیشه در رنج است و با پروردگار

پستیز پس نه چه دیگر از او و نی سپند و مرجه

نه نصیبی دل در آن بندد	قطعه اعتراض است بر حکام جهاندار حکیم
------------------------	---

عادت مرد چید پیش که کشن	مرجه بند کف غیر فغان
-------------------------	----------------------

که جواد ادبوی بی سب از	دیگر گفت خردمندان کرم
------------------------	-----------------------

غصه

مال بردوستان شمارند و چندان لیم از برای دشمنان بگذارند

سرجه آمد بدست مدکریم ^{قطعه} همه در پای دوستان افشانند

و آنچه انداخته بخت بفرستد طبع لیم بعد مرگ از برای دشمن بماند

دیگر گفت بای خردان منزل و پیوس آویخت آب روی

ریخت است و غبار دلت و خوار می انگیزن ^{قطعه}

ای که بر سفل می در یه جامه نام ترسیم بگریت برو

مشو افسوس با خردن ورنه فرزند رگیت برو

دیگر گفت سر که شیو مشیت زنی بردیت کیر در لک گو

زیر دستمان سیر ^{قطعه} دلاکوش کن از من انگشت نهوش

که ماند پست در گوشه از نگه نان که سرکش شد تیغ نامهربان

شود کشته تیغ نامهربان . چون اسپند رکوش غش از ان

جو امر حکمت پریافت و مانس را جو کوش خود پرجوا کرد

و عنان از خرابی آهار برتافت ^{حکایت} ^{حکمه} اوفید و کن در ^{شفقت} مبین

جز تخم نصیحت بفرزند ان خود این توفیق نوشت

که صفحات ایام صحیفه اعمار پست در ان منوید خراج بهتر

اعمال و آثار پست ^{قطعه} صفی در بود دست عمر خلاق

این گفت خردمند جوانی کاشت خرم انکس که در قریه پاک از جمه

رقم خیر کشید و اثر خیر کاشت یکی از حکما گفته است منته

در حکمت نوشتم و با ن منفع نشتم جمل کلمه از ان اختیار کردم

آزان نینه بهر بدست نیوردم جبار کلمه از ان بر کردیم

در آن با چشم آنچه می طلبیدم . اول آنکه . زنا نرا چون مردان

محل اعتقاد مکردان زیرا که زن اگر چه از قبیل معتقدان آید
از آن قبیل نیست که معتقدی را شاید **قطع**

عقل زن ناقص است و پیشتر سرگزشت کامل اعتقاد مکن
که بدست و اعجاب مکن و رنگو بروی اعتقاد مکن

دویم . آنکه ببال مغرور مشو اگر چه بسیار بود زیرا که عاقبت

بایال حوادث روزگار شود **و مانی** مغرور مشو ببال چون خنجر
زیرا که بومال جوابر گذران اگر چه کوسه مبارک
خاطر نهد مرد خردمند بران **داشته** سیوم . آنکه اپر رنهان

خود را بهیچ دوست در میان منزه زیرا که بسیار باشد که

دوستی خل افتد و دشمنی دل گردد **قطع** ای سیر سری کش از دشمنی لازم است
پس که از افشای آن دوستان کمدم زنی
دوستان دشمن شوند و دوستان **دشمنی** چهارم . آنکه جنبه علمی

فرا نگهید که ترک آن بزه مند میری از فضول بگریز
و آنچه ضروریست در آن **و نیز** علمی که ناکزیر تو باشد بدای

و از آن گران گزیر بوجوب مکن **ناگزیر** و اندم که حاصل تو شود علم
غیر از عمل بموجب آن آرزو مکن **حکما** بن متفجع گوید کتب خا

حکما پسند را بر صد شتر می کشیدند ملک ایشانرا استعدای اختصا
کرد بد بیشتر باز آوردند و بگردار استعدا بر چهار کلمه قرار

گرفت . کلمه نخستین . در دلالت پادشاه بعد الت

جو کرد شاه عالم عدل پیشه

بود یکسر زینش ظلم کیشی

خلاصی از درج درج ز شاهان عدل می باید در سج

کلمه دوم در وصیت رعیت بیکو کاری فرمان داری

تخم ظلم شاهان فرمانی مزدوم جو کار حاصل آشته کی کندم

کلمه سیم در محافظت صحت ابدان که تا کرپنه نشوند

دست بطعام نیارند و چون بخورند پیش از آنکه بپزند

دست از طعام بدارند ^{راعی}

وزنگ طپان غل مگر

ز اسب که معده پر کنی بر خیزی

آن به که ز اسباب مرضی

ناکشته تنی معن بخوان نشینی

کلمه چهارم در نصیحت زنان که چشم

از روی پیکانگان دور دارند و روی از چشم نامحسوس

زن آن بود که هر کس محرم و

بر روی سر که نه جفت و نه حسن

حکمت چهار کلمه است که چهار پا و شاه پر داخته اند که گویا

یک تیر است که از چهار گمان انداخته اند کپری گفت است

که سر کریشمان نشدم از آنچه گفته ام و با گفته که از پشیمانی آن

در خاک و خون خفته ام ^{قطع}

بهر ز گفتنی که پریشانی آور

بش فاش گشته پر که پشیمانی آور

که قدرت من بر ناکشیش ز اپنت که بر گفته یعنی آنچه گفته ام

اگر چه مردم چشم است و نماید

بود جو ما فلک طاق چشم

خامش نشین که جمع نشستن بخا

از پیر پر بهر پشیمان شد کسی

مقصود موداپست

توانم گفت و آنچه گفتم شواهم ^{قطعه} نهفت

سهر جافشای آید و دشوار

با سهر نیاں مگو با سپانی

و آنچه گفتی نهفت شوا

خاقان چیس در معینی

سخن چیس رانده است که بیا باشد که پریشانی کشتن سخته باشد

از بشیانی نهفتن ^{قطعه} سهر پیر پیر بهر که در خاطر افتد

نرسیم شود غماست اظهار آن را

پیرت مکن بلوح پانز کاشتن

ملک سند بدست زبانه

مشکله از زانماست ^{شستن} شیده

کشاید است سحر حرف که از زبان جسته است دست تصرف ما
و اگر خوانیم بگویم

از خود بسته است و سهر چه کشه ام مالک اویم اگر خواهم بگویم

مشکی سبک بر زبان نهفت

^{قطعه} بخردی راز را ز فاش و نهان

یک حق تیریت مانده در قبضه وان جو تیریت از کمان زخمی

^{حکایت} ملک سند بخلیفه بغداد تحفه فرستاد و سهر اطمینانی

بهارت در طب و حکمت موصوف پیش خلیفه پانچ خاست

که سه چیز آورد و هم که جز ملوک را نباید و جز پلاطین را نباید

فرمود که آن کدام است گفت ^{اول} خضاب میوه

سفید ^{دوم} سیاه کرداند بوجهی که مرکز متغیر نشود و پیفید کرد

^{دوم} معجون که سهر چند طعام خورد و معده گران نکرد و دو

از اعتدال سفید ^{سوم} ترکیبی که پشت را قوی کرداند

و رغبت مباشرت آورد و از مکرار آن نه ضعف بپیرید

و نه نقصان قوت خلیفه لحظه تا مل کرد و گفت من ازین دانایان

کمان داشتم وزیر که ترمی پنداشتم اما آن خضاب که گفتی

پرمایه غرور و پیرایه کذب و زور پستی سیاهی و سفیدی

آن نورست ز منی دان کسی که در آن کوشد که نور را ^{نظمیت}

پوشد **قطعه** غافل که میکند موسی سید خود سیاه

از پی پری جوانی را همی ارد امید پیش انایان که در بند سکار دو

کی بود غایب راز و تقی بار و اما آن معجون که ذکر کردی

من از افسانستم که طعام بسیار خورم و بان لذت گیرم

چه از آن خوشتر که هر لحظه بجای باید رفت که در و نادید

باید دید و ناشیندنی را باید شنید و نابویدنی را باید

حکا گفته اند که پسکی سپاری است در مزاج و شراب و طعام ^{ماد علاج}

ندان کسی که خود را با اختیار پیا پیا زد تا با صطرارتی کند **قطعه**

میکند کسب اشها خواجسته تا با آن رخسار در مزاج کند

و آنکه آن رخسار از بخت و خام سرجه یابد با آن علاج کند

و اما آن ترکیب که فرمودی مباشرت با زنان ^{از جنون} شعله ایست

از قاعده خرد و ورست که خلیفه روی میسش ختر کی بدو

در آید و تلقی و جابلوسی **قطعه** کایدی ده لاف خرد جند بهشت

کیسو شایه و زنجیر جنون جنبان به جنون شد از پیشش که پیشش

بنشیند بزرگان و کون جنبانی **حکایت** در مجلس کسری پستان

از حکما جمع آمدند فیلسوف روم و حکیم هند و بزرگ جهر

پس بخت با نجا رسید که سخن چینه با چیت رومی گفت پیری و

باناداری و شکستی . مندی گفت تنم پاربا اند و بسیار
بزرگهر گفت نزدیک اجل باد ووری از چن عمل همه بقول بزرگهر
باز آید

پیش کسی خردمند حکیمان گفت

پس از پنجه ترس موج دین غم

آن کی گفت که پاری اند و دراز

و آن کر گفت که ناداری و

سیم گفت که قرب اجل و سوء عمل

عاقبت رفت ترجیح بهم حکم حکم

حکمت حکمی را پرسیدند که آدمی زاد کی بخوردن شتابد

گفت تو اگر سر کا که کر سپه شود و درویش سر کا که باید

بخور جندان که نهند خانه تن

در پیشی و کمی و در خرابی

اگر دارند سر کا که خوا

و کر نادار سر کا که یابی

حکمت حکمی را پرسیدند که باید که با داد از خانه پر و ن نیایی

تا تحت بطعام لب نخواستی زیرا که سیری تخم حلم و بر دبار
و کر پسکی مایه خشک مغزی و سپکپاری **قطعه** خوشی در از روز پیز

کر نیمه حلم و بر دباری به

چون شود روز مایه آزا

روز و خاری ز روز و دای

چون کر سپنه ماشی سر آتش

یادمان که پنی از طبیعت تو شهوت آن خیزد و با آشنایان

که نشینی طامعه تو در ایشان آویزد **قطعه** سر جایی بجا نه از تر و

به کران تا حد شبع بخوری

تا طعام کپاں هو پس

وز عطا خیا طمع سیری

حکمت چون میزبان کنا خوا

و خود را در میان بپند طعمه از جگر خود خوری به که از زنان و

و شربت از خون خود آشنای به که از خوان و **قطعه**

هر که گوید خوان و نان من بکش	پانچیش از خوان دست زن
نزهت بویستان خج و خوری	خوشتر سیت از بره بریان

حکمت پنج چیز است که بهر کس دادند ز مام زندگانی خوش
در پست وی نهادند اول صحت بدن و دایم منی سمعت

چهارم رفیق شفیق پنجم فزانت هر کرا ازین محروم کردند

در زندگانی خوش بروی می	بهر آورد
بهر می رسد اسباب	بهر آید

باتفاق حکیمان سه در افاق	فراغ او منی و صحت و کفاف
--------------------------	--------------------------

رفیق خوب سیرت نم نکو خلق	حکمه هر نعمت که بهر کس زوال
--------------------------	------------------------------------

بپذیرد آنرا خردمند در چسب لغت نگیرد عمر اگر چه دراز بود

چون مرگ روی نمود از آن درازی چه سود نوح علیه السلام

در جهان بسر برد ایست امروز پنج هزار سال است که مرده است
قدر نعمتی را باشد که جاودانه بود و از آفت زوال برآید

بهر دم دانا نعمت آید	کمر و جانت بود جاوید پرو
----------------------	--------------------------

ندیم و زر که چون شویت جا	بماند سبب سبکت بر سپر کور
--------------------------	---------------------------

حکمت بزرگ جهر را پر سپیدند که کد ام پادشاه پاکیزه تر
گفت آنکه پاکیزگان از وی ایمن باشند و کناه کاران از وی شریکند

پناه آن باشد که روشن خاطر و دل	سبک از حال از وی سبک بود
--------------------------------	--------------------------

حکایت تجاج را گفتند از خدای تعالی ترس و پیمان

ظلم مکن بمنبر بر آمد و وی بنایت فصیح بود و گفت خدای تعالی

مرا بر شما مسلط کرد ایست اگر من سیرم شما بعد از من از ظلم تجاوز

باین فعل که شما را پست خدا تعالی را جرمن بندگان بسیار زندگاری

بیرم کی بسته از من سایه	خواهی که شاه عدل کند عدل نشسته
-------------------------	--------------------------------

در کار خود که معرکه گیر و دار	شاه آینه است و مرجه می انداز
-------------------------------	------------------------------

بر تو گفت دفاعه کار و بار	حکمه پادشاهی از حکمی طلب
---------------------------	--------------------------

حکیم گفت از تو پسله پرسم بی نفاق جواب کوی زر را دوست میداری

یا خشم را گفت زر را گفت جو پست که آزاد و پسته میداری

یعنی زر را اینجا میکنداری و آنچه دوست نمیداری یعنی خشم را

با خود می یابد شاه بگریست و گفت نیکو پند می آید که همه پند

درین درج است قطعه	نزار کونه خصومت کنی نخل جان
--------------------------	-----------------------------

ز بس درمویس سیم و آرزوی	تراست دوست سیم خشم صا
-------------------------	-----------------------

که گیر ی از کفش آزار بظلم چو کبری نه مقتضای حسد باشد و نتیجه عقل

که دوست را بگذار و خشم را **حکایت** اسپندریکی از کار داران

از عمل شریف غل کرد و عملی خسیس بودی و روزی آن مرد بر

در آمد گفت چگونه می بینی عمل خویش را گفت زندگانی پادشاه

در از باد نه مرد و بعل بزرگ و شریف کرد و بلکه عمل بهر بزرگ

و شریف شود و در هر عمل که پست نیکو سیرت می باید و داد انصاف

اسپندر را خوش آمد عمل ویرا بوی باز داد **قطعه**

بایدت منصب بلند بکوش	تا بفضل و سز کنی بپوند
----------------------	------------------------

نه بمنصب بود بلند می مرد	بلکه منصب شود بلند
--------------------------	--------------------

حکمت سپه کار از سپه کرو و زشت آید تنه ای از پادشاه

و حرص مال از دانا یان و نخل از توانگران **قطعه**

ایس کار پست کش نکار در	از سپه کس خامه نکارند
------------------------	-----------------------

تندی غمی باد شاه قوی	حصه صانا و نخل دارند
----------------------	----------------------

حکمت چکان گفته اند که بمنجا که جهان بعد از آبادان کرد

بجو ویران شود عدل از ناحیت خویش هزار فونیک

روشنای دهد و جور از جای خود هزار فونیک تاریکی دهد

بعد از کوشش چون صبح طلوع کند	فونع آن برود تا نزار فونکی
------------------------------	----------------------------

ظلام ظلم جو طاسر شود بر آید	جهان ز تیره کی فتح عیشی شود
-----------------------------	-----------------------------

حکایت درویشی قوی همت با پادشاهی صاحب شوکت

با خود
طریقه احتلاط و پاتفه انبساطی داشت روزی از وی نسبت

کرانی تقویس کرد و هر چند تحسپس نمود جز کثرت تردد و ساری

آمد شد آنرا بسبب نیافت دامن از احتلاط او در چید و بیاط

انبساط از و در نور دید و روی آن پناه را باوی

در مری اتفاق ملاقات افتاد زبان بمقالات بشار

که ای درویش موجب چیست که از ما بیری و قدم از آمد شد

در کشیدی گفت موجب آنکه دایم که از سبب نا آمدن سوال

به که از جهت آمدن اظهار ملال **قطعه** بدر ویش آن توانگر چرا

پیشم پس از دیر ما آمدی بکفتا حبه انامدی شمن

بی خوشترست از چرا آمدی **روضه** **سیم** در بیان

شکستن شکوفهای باغستان حکومت و ایالت که متضمن

میوهای نصفت و عدالت است **فایده** حکمت وجود سلاطین

ظهور نصفت و عدالت است نه ظهور بصفت عظمت و جلالت

نوشیروان با آنکه از دین بیکانه بود در عدل و راستی

یکانه بود لاجرم سپر و رکابینات علیه افضل الصلوات

تفاخر کمان میگفت ولدت انا فی زمن ایلطان العادل

پیمبر که در عهد نوشیروان ^{عسوی}	برخ کشت چشم و چراغ جهان
همی گفت از ظلم از این دایم	که در عهد نوشیروان دایم
به خوش کشت آن ناصح کی خواهم	بکوشش دل آن ستمکار دشنام
که از ظلمت ظلم اندیشه کن	پی ز موعظ آن پیش کن
اگر عدالت از ظلم ناید فره	دگر باره پا در نه ظلم نه

در تاریخ جهانست که پنج هزار سال سلطنت عالم تعلی مکر بر این

داشت این دولت در خاندان ثیان بود زیرا که بارگاه

عدل کردند و ظلم روانی داشتند در خبرست که خدا تعالی

بداد و علیه ایلم وحی کرد که قوم خویش را بکوی که پادشاهان

عجم را بدنگونید و دشنام ندهند که ایشان جهان را بعد از ابا

کردند تا بندگان من در وی ندکانی می کنند - قطعه

عدل و انصاف دان کفر و دین	آبخه در حفظ ملک در کار
عدل بی منظم عالم را	بهتر از ظلم شاه دین دار
حکمت . قوس شاه حکیم فکرت پیشه باید نه بزم	
نزل اندیشه زیرا که از ان بدرجات کمال براید وین	

بدرکات نقصان کراید . قطع .

نرنگه کاید از لب دانه کوست	خوش که ساخت کج که درج سینه را
----------------------------	-------------------------------

دانا دل از جوهر حکمت خیزد	از خوشتر از حد این خزینه را
---------------------------	-----------------------------

حکایت باد ^{دی} موبد موبدان با قباد ^م سمرقند

مرکب و مدفع فضلات قوایم خود را از دم سم سپارد
تشویر نام بوی راه یافت در انشا قباد ویرا از ادا

هم رکابی ملوک و هم غنائی سلاطین سوال کرد گفت

کمی آینه است که در شبی که با مداد آن با پادشاه پیواری
خوانند کرد مرکوب خود را بخدا علف نهند که با مداد

موجب تشویر را کب کرد و قباد استیجان می کرد

و گفت بدین حسن است و صدق فراغت است

که رسید تا بجه رسید . قطع . ناخردمند که بر قاعد ^{طبع و د}

سینه آداب و یاقوت زر صدق	صواب
لیک بجزد که بدستور حد	یک

شود از چسب کتیب ادب نور	دواب
حکمت . متفریان سلاطین	حکمت

چون کروسی اند که بکوه بلند بالاروند اما عاقبت ^{زل} نزل

قهر و نوازل سر از ان کوم بریر خواهند افتاد شکست

که افتادند بلند تر از سخت تر خواهد بود و بریر آمدن

فرو تر از سهل تر . مثنوی . بود ایوان قریب شاه و لا

بآن ایوان هر و بسیار که پرسم چون زان ایوان ^{دافقی}

زمرستاد محکم تر است . حکمت . میاید که پاد ^{شاه}

نهیان است کردار است کفشار بر کار باشند

که احوال رعایا و کاشکان پریشان بوی سپاند گویند

ار د شیر پادشاه اکاه بود چون ندیمان با مداد پامی

بگفتی که فلاکس چه خورد است و با فلان بکنیز

صحت داشته است و سر چه گفته و کرده بودی کفتی دیان

کمان بردندی که مکر از آسمان بوی فرشته آید و اکانه

و محمود بسبکیکن نیز ازین قیل بود است **قطعه**

جو شاه را بنوا دهمی حال با	بجا سپاه ز قهر وای خراز
----------------------------	-------------------------

تعبه سلم نزاران ساه پیش	بخت فتنه زار ازین ساز
-------------------------	-----------------------

حکمت **ارسطا** پس بدترین پادشاهان نیست **که بکر**

مانده کرد کرد او مرد دارند که بمر دار ماند کرد کرد او کر کنی

میاید که وی از حال حوالی خود اکاه باشد و حوالی وی از ^{حالی}

غافل نه وی از حال حوالی خود غافل باشد و حوالی وی از ^{حالی}

پادشاه باید که باشد همچو کر کن با خبر	ز آنکه افتاد است کرد کرد از در دارا
---------------------------------------	-------------------------------------

نی جو ماری که کر صنف کشید	تیز کرد هر نفع خود برو
---------------------------	------------------------

حکایت نوشیروان روز نوروز یا مهر جان مجلس ^{شست}

دید یکی از حاضران که با و نیست خویشی داشت حام زرین ^{دین}

تغافل کرد و سبب نکش جو مجلس شکست شرابا رفت بچس و زود

تا تحسین کنیم که یک حام زرین میاید نوشیروان گفت بکار که ^{گرفت}

باز نخواهد داد او کس که دید نام نمیخواهد کرد بعد از جند ^{سخت}

در آمد جامهای نو بوشید و موزۀ در بای کرده نو شیر و ان سارهای
وی کرد که اینها از اینست و می امس موزۀ داشت که این نیز
نو شیر و ان نخبید و اینست که آنرا بصر و حجت حاج کرد و بدو بود

تا نماز مشغال زربویند قطعه	از نگاهت جو کا شود که کرم
مغترف باش تا ویر کرمش رنجوا	مکن کار کنه را مکن کنه در

بلکه بسیار می این هم تبر کنه **حکایت** مامون غلامی است

که ترتیب آب طهارت می وید و در چند روز آفتاب به سطلی
کم می شید یک روز مامون می گفت کاش آن آفتاب به سطلی که از ما
هم با فروشی که سبجان کم این سطل حاضر را بخور و مود بچند
گفت بدو دنیا بفرمود تا دنیا بودی از بد بگفت که این سطل از نو

گفت آری **قطعه** سیم بر زر خرید بشک بکر

تا بد آن تقی پس او سپار آمد	تا با طلا فمال از و در
-----------------------------	------------------------

تا با طلا فمال جان نیجا مد **حکایت** میان معاویه و عقیل بن

ابی طالب استی تمام بود و صاحب و ام روزی را مجتبی خان ^{اقد}

و بر جرم موتشا غبار نشی عقیل امعاویه سیرید و از آمد سطلی

پای می کشید معاویه رخاها بونوشته که امطلب اعلامی عبدالمطلب

و امی مقصد قصای آل قصی ای هوئی و کاشی منافع امی منکام

بنی هاشم آیت نبوت شهابیت و سالت خان شهاب کاشی

بزرگوار می علم و بر دباری زای که از رفقه شام وارکد ^{رشان}

تا کی هفتاد و یک کیس خواهم بود رباعی	وز دوری تو سپید و دیخ خواهم بود
---	---------------------------------

بر روزی میشت تو ام روزی	در زیر من خیرین بود
عقیل بود نوشت که شعر	صدقت و قلت تھا غیرا
آری لا اراک ولا ترا	ولیت قول پورا فی صدق
ولکنی صد اذاجفانی	یعنی حوں کریم از دوستی
باید که کنج مفارقت گیرد و بکوی مهاجرت کراید نه اکبر بیدی	مسانند
و بید کونیان شاید موسی جوش و باتو یا جیک اند	
جز جدا کنی سیر با او پیش	جد مکن در خصوصت سپار
اندکی روی آشتی کن	باز معاویه با عتد امعاو
و التماس صلح کرد و جد نزار در دم صلح فریاد قطعه	
عذر خواهی کن و غلطی شو	رخنه در قاعن یاری را قدیم

در نیاید آیم رخنه بکفتار زبان	در عمارت کز کوشش زویم
حکایت حجاج در سکار کا مار سکار حجاج اقا و تبلی برآمد	
دید که اعرابی نشسته و از خر قهوه و جنبندگان می جنبد و ستر	
کرد او می جوند جوش ستر حجاج را بدیدند بر میدند اعرابی	سرمالا کرد
خشمناک و گفت کیست که ازین سبابان جا می سپید و چنان	
که لغت خدا بروی و حجاج هیچ نگفت و پس آمد که ایلم	علک
ای اعرابی در جواب گفت فرو دای بدلت و خواری و	آخور
که و اند من فوق و نو کر کسی ستم حجاج فرو آمد و آخورد	
بس گفت ای اعرابی ستر من و ما را کست گفت رسول خدا	
صلی الله علیه و سلم بر نعم تو باز گفت میگوئی حق علی بن	طالب

طیبت ایستاد و لا رحمة الله ولا برکات از وی طبعید گفت

گفت از کرم و بزرگواری نام و می زبان نمی گنجید بس که می گوی

در حق عبد الملک بن و ان سبج گفت گفت جواب می گوی ای اعرابی گفت

بد مردیت پرسید که چرا گفت خطابی از وی و بود آدم است که

مشرق تا مغرب زان پر بر آمده پرسید که آن کدام است گفت آنکه

این فاسق فاجر حجاج را بر دمان ^{سلطان} شسته است حجاج سبج گفت نام کاغی

پرسید و آوازی بگردا اعرابی روی حجاج کرد و گفت تو کسی می

گفت این چه سوالت که میکنی گفت این مرغ مرا خبر کرد لشکری

میرسد که پیر دار ایشان تو می سن سخن بود که لشکریان می ^{رسند} در

و بروی پیام گفتند اعرابی حوا آنرا بدید زنگ او متغیر شد حجاج

فرمود تا ویرا همراه بردند چون روز دیگر با مداد کرد و ^{بنهاد} و

و مردمان جمع آمدند اعرابی را آواز داد و چون درآمد

گفت ای پیام علیک السلام لا یرور حتم الله و برکاته حجاج گفت من

جنان سکوم که تو گفتی علیک السلام بس گفت طعام میخوری

طعام تست اگر اجازت دهی میخورم گفت اجازت دادم ^{اعالی} من

پیش نشست و دست دراز کرد و گفت بسم الله انشاء الله آنچه

بعد از طعام پیش آید خیر باشد حجاج بخندید گفت سبج میداند

که دین و زاری من صح که شنید اعرابی گفت اصلح الله الامر

پری که دی و زمین من تو که شنید است امروز افسای ^{مکن} آن

بعد از آن حجاج گفت ای اعرابی سکی از دو کار اختیار کن یا

من باش که ترا از خواصی دگر دامن یا ترا پیش عبد الملک ^{مروان}

فرستم و بآنچه او را گفته اخبار کنم تا سرجه خواهد آن کند اعز
صورتی دیگر هم می تواند بود و پرسید که آن کدام است گفت که
مرا بگذاری که سلامت یلا و خود باز روم که دیگر نه تو مرا می
و نه من ترا حجاج بخزند و فرمود تا ویراده نرودم داد و سلای

وی فرستادند **قطعه** مرد باید که بلطف سخن و خوش طبع

طبع ربکم را چشم باز آید	سر لیمی که ز اچیان و کرم روم
-------------------------	------------------------------

بنفوس سخن او را بکرم باز **حکایت** یزدجرد بنو خرم را

در وضعی دیدار خود که مناسب نبود ویرا فرمود که پیروان را

سی تازیانه بزن و از در پرده پیرای دور کن و کسی دیگر نام

که ویرا بجای او نشان هرام بموجب فرمود و پدر عمل کرد
منو زیند و پیراهنش بودند اینست که سبب غضبی بر حاکم
جه بود بعد از آن و زنی بدر پرده پیرای مد و خواست که در آید
حاجب دوم است بر سینه و زنی دو کد داشت که در آید و گفت

اگر بعد ازین ترا درین موضع به پنم سی تازیانه ات بزنم از
خیانتی که حاجب شش کردی و سی کیر از جهت خانتی که منوایی کنی

این خبر پیر زجر در سپید حاجب و م را بخواند و بحسین دو

و خلعت پوشانید **قطعه** حقه شته باید خیال استیصال و عبور

در ضمیر بنده و آزاد شود اندک **شست** در حریم حرمت غرض که تیرد و لست

منع شوند برید و باد شود **حکایت** کز نشست وزیر مرز بن شاه بود

که باز رکابان دریا بار جواهر سپار آوردند و آنرا
بصد نزار دینار برای پادشاه خریداهم شنیدیم که پادشاه

آنرا نخواستند اگر راستی فلان باز رکابان بصد نزار سود

می خریدند در جواب نوشت که صد نزار دینار و صد نزار ^{چندانش}

ما قدری ندار و چون باز رکابی کنیم پادشاهی کند و باز

جبه کنند ^{مطوع} نه طور منصبش مان بود که ^{شرعی}

نقص کسب معارف و خیر	جو شاه پیکند کار باجران جهان
---------------------	------------------------------

تو خود بگو در آن جراح کار ^{کشد} حکایت امیر المومنین عمر

رضی الله عنه در وقت خلافت خود در مدینه دیواری کلید

یهودی پیش و تنظم کرد که حاکم بصره ای بصد نزار دردم ^{خبر است}

و در ادای شمس آن تعلل میکند فرمود که کاغذ پاره داری شنی

پنهانی برداشت و بر آنجا نوشت که شکایت کنندگان از تو

بی حیایانند و سکر گذاران بیایب از موجبات شکایت ^{مست}

یا ار پسند حکومت برخیز و در آخر نوشت کتبه عمر ^{بر آن}

مهرزد و نه طغرائی تم کرد اما چندان صولت عدالت ^{ساست}

در خاطر مانشته بود که چون دی آن سفال را بجا کم نهره داد ^{و هیوار}

از است فرو آمد و زمین سید و وجهی اتمام داد ^{کرد}

و وی سوار پست بود ^{مطوع}	جو بنو شاه را عیاست
-----------------------------------	---------------------

کشد از دست کستان خانی ^{ناخن}

خورد از رویان لک سیلی ^{حکایت} جوانی را بزدی گرفتند

خلیفه حکم کرد که پیش برید تا از مال مسلمانان کوه تاه شود

جوانان لید و گفت ای خلیفه	مرا بدست جبهه راست ^{قطعه} ^{بست} ^{خدا را}
---------------------------	---

و امدار که ماند جهم از را ^{بست}	خلیفه فرمود که پیش برید
--	-------------------------

که این حدی است از حد و دختای عالی پیا مله در آن رست

مادرش همراه بود جبریت که ای خلیفه این فرزند نیستی

وی روز شب می آورم و از دست نج و می بخورم ^{قطعه}

فرزند بود جوحشای	بر جان من پسم رسیده
------------------	---------------------

پیرشته روزیم کفایت	مبپند که آن شود دیده
--------------------	----------------------

خلیفه گفت پیش برید که من نشان زو می کنی گذرا غم و کناه کار

ترک این بر خود روانی دارم مادر گفت ای خلیفه این تم ^{دگری}

از آن کنایان گرفته اند شمار و از آن معاصی کار که تمواره

از آن استغفار میکنی و آمرزش میخواهی خلیفه را خوش آمد گفت

بگذاریدش ^{قطعه} ای خوشا و انا که پیش شاه دم

گاه قهر از نکت خوش منتر	نکته جوی آب می آید لطیف
-------------------------	-------------------------

شاه را آبی برایش منزند ^{حکایت} کناه کار می پیش

خلیفه آوردند خلیفه بعقوبتی که پستی آن بود فرمان داد گفت

ای میلمونین مقام بر کناه عدل است و تجاوز از آن فضل

و پایتخت میلمونین از آن عالی ترست که از آنجه بلند ترست ^{تجاوز}

نماید و آنجه فرو ترست فرو آید خلیفه را سخن می شنید

کناه و می اعفو فرمود ^{قطعه}	عفو از کناه عدل بود فضل
--------------------------------------	-------------------------

زاتن با نوح برین زمین است | کی فضل را کذازد و اورد

دانا که از تفاوت این هر دو **حکایت** است که دکی از بنی ناسم

با یکی از مکارم بی ادبی کرد شکایت بمشردند خواست تا ورا

ادب کند گفت ای عم مرا دم آجبه کردم عقل من بامش بود

تو مکن آجبه می کنی و عقل تو بابت **مطهر** کرسفهی حکم نفیس و هوا

نه بوق خسر دکنده کاری | بر تو نفیس هوا جو عالم است

جز براه خرد مرو باری | **حکایت** زنی را از جماعتی که

بر حجاج خر و ج کرد و بدو دندیش می آوردند حجاج با وی **میگفت**

و وی سر در پیش انداخته و نظر بر زمین دوخته جواب میداد

و نه بوی نظر مسکر دکی از حاضران و می گفت امیر میگوید

و تو از وی اعراض میکنی گفت من از خدا تعالی شرم دارم

که ببرد نظری طهر کنم که خدای تعالی بوی طهر نمیکند **مطهر**

روحی عالم سپین بر رویت | آن زد و زخ در کشت

پیوی و ناکش دزدی | **مطهر** رحمتی نیست

حکایت ای پیکند را گفتند بجه یا قبی آجبه یا قبی از دلت

سلطنت و بیعت مملکت با صغیر من حدثت عهد که است

دشمنان تا از غایبه دشمنی ز ما مافشد و از تقاهد دوستی

تا در قاعده دوپسی ایچ کام **میفتند**

بایدت ملک کند رجوی از خن | دشمنان زاد و سر کرد و ستار

روزی ای پیکند را بشکران **حکایت** خورش بر نشسته بود یکی از ریاان گفت

خدای تعالی ترا ملکتی بزرگ داده است زنا بسیار کن

تا فرزندان تو بسیار گردند و یادگار تو اندر جهان ^{مانند}

جواب داد که یادگار مردنه فرزندان است بلکه پشهای ^{خوب}

و تیرانی بگویند بگویند که آپس که بر مردان جهان غلبه کرده است

زنا بر وی غلبه کنند ^{مطعه}	چونست پیش را بقدر نفی که بسیر
-------------------------------------	-------------------------------

زخیل بی خردا پس با مردان	بسنست بیزن بگو حکم را فرزند
--------------------------	-----------------------------

زبون رخ شود بر میدوزند ^{روضه} ^{جایم} در وصف

میو بخشی درختان باغستان جو دو کرم و شکوفه ریزیشان

بذل دیار و درم ^{فایده}	جو دنجشیدن چیرست با ^{تستنی}
---------------------------------	--------------------------------------

بی ملاحظه غرضی و مطالبه غرضی و اگر چه آن غرض

شنا حیل یا ثواب جزیل باشد ^{قطعه} کیت کریم آنکه نه بهر جزا

سرکرمی کا یاد از و در وجود	سرجه بود بهر ثواب
----------------------------	-------------------

سع و شری کیسره چای ^{مطعه}	سرکه مقصودش از کرم است
------------------------------------	------------------------

که برار دبعالم آوازه	باشد از مصر خود و شهر کرم
----------------------	---------------------------

خانه او برون دروازه	جوادی را پر سپیدند که از آن
---------------------	-----------------------------

بختجاں میدی و بر سایلان میریزی هیچ در باطن خج در غوتی

و بر فقیران منتی بازمی بای گفتی بهات حکم من در کوشش و بخش

حکم آن گفتم که در دیت طباح است اگر چه سرجه طباح میدهد

بر کفیل می گذرد اما کفیل بخود کماں دهند پک نمی برد ^{مطعه}

کرجه روزی از کف خواجست روزی ه خد است

برسر روزی خورا خوش شست ز و منت نهی

نیست! و جرکاپه و کفینزدیک زرقا

به که باشد کاسه کفین از منت تهی صوفی و کرمی صفت

کرده و صنفی از روش‌شناسی و معرفت آورده فرموده

که فلائیکس سفیر آریست نه پفره دار و خود را شرک نه پفره دار
نه یک پفره می شمارد با سایر خوزندگان کیا است بلکه

طفیل اثیانت **قطع** جوں مہماں سپراخی نشیند

خواجہ خواں زبراجی و شیخ طفل راہ اپست اگر نمیدانند

خوشتن اطعمه ایان حکایت اعرابی بر میرالمؤمنین علی

کرم اعدا حوسه در آمد و خاموش نشست و ذل فقر و غلام

او ظام حضرت امیر از وی پرسید که چه حاجت داری سرمدا

که بزبان بگوید بر زمین فوشت که من ذیقمرم ویراد و حله عطا داد

و غیر از آن مالک هیچ چیز نبود اعیانی کمی رار و اسپاخت

و دیگرى را از ارگرد و پستاد و جذبت مناسب حال

در کمال بلاغت و فصاحت بر بدیهه شاکر و حضرت امیر

بسیار خوش آمدی دنیا رو بگر که از حق امیر المومنین ^{مین} حسن و امیر المومنین

چیسین رضی الله عنهما پیشوی بود عطا دادش اعرابی از آن گرفت

و گفت ای میرالمومنین مرا تو اسکر ترس / بل عیت مگر ندی

و برفت حضرت امیر گفت شنیدم از حضرت ریالت صلی الله علیه

و علی اکہ و پسلم کہ فرمود قیمه کل امر یا چپنه یعنی قمر کس

بقدر آن چیز است که ویرانی را یاد از محاسن افعال بدایع

اقوال **طعنه** قیمت مرد نه از بیم و ز رست

قیمت مرد بقدر سست	ای باینده که از کسب سست
-------------------	-------------------------

قدرش از خواجه بسی شست	و خواجه که از بی سستی
-----------------------	-----------------------

در رهنده خود بی سست **حکایت** از عبد الله بن جعفر

رضی الله عنهما آرند که روزی غریمت سفری کرده بود در خلعتان

قومی فرود آمد که غلام سپایه نکا. با آن بود دید که

پسه قرصان بخت قوتی آوردند یکی آنجا حاضر شد

آن غلام یک قرص را شوی انداخت بخورد پس دیگری را

پنداخت از آنم بخورد پس دیگری هم پنداخت از آنم بخورد

عبد الله رضی الله عنه از وی پرسید که سر روز قوت تو

چست گفت آنجه دیدی فرمود که چرا ویرا بر نفس خود ایشا

نگردی گفت و می زنم غش پست چند کمان می کشم که از پست

دو ز پست و گرسنه پست نخواستم که ویرا گرسنه کد ارم بس گفت

امروز بجه خواستی خورد گفت روز نه خواهم داشت عبد الله

با خود گفت همه خلق مرا در اینجا ملامت میکنند و این غلام از من

پنجه ترست آن غلام را و نخلستان را و مرجه در آنجا بود و نه بخرد

بس غلام را آزاد کرد و آنها را بونی بخشید **طعنه**

نفس یک را یک دو لغمان	بر یک نفس مر که کرد ایشا
-----------------------	--------------------------

کر بود بند و فی المثل شاید	خواجگان را به بند کش اقرار
----------------------------	----------------------------

حکایت در مدینه عالمی بود عامل و در جمع علوم دینی

کامل روزی گذرش بر دارتخایین افتاد کسینزکی ^{مغنیه} دید
که بحسب صوت غیرت ناسید بود و بجال صورت حیرت ^{خوش}

شیفته جمال و فزونی زلف و حال او شد از پیماع غمناش
رخت پستی بصرای پستی برد و با پیماع نوایش از مضیق ^{مخردی}

راه فحش پیری بخودی سپرد ^{طعم} خوبی رومی خوبی و آن

می برد سر کی بشاد دل چون شود مرد و جمع یکجا

کار صاحب لاشعور شکل لب پس دانا می شکند و پلا

رپوایی شید و خلیع العذار در کوی و بازار مدینه میگرد

دو تیان بلامت او برخواستند اما هیچ پیوند نداشت

زبان حالش با کلمه سکلم بود و باین ترانه مترنم **رباعی**

زین کوه نه که جلوه آن لاویر کند عاشق ز بلا چگونه پرنیز کند

بادست ملامت کسان کو شتم بیکن دی که اشم تنه کند

این قصه را بعد از حضرت رضی الله عنه باز گفتند صاحب کتک را
طلبید و جهل نزار درم کتیک را بخزید و بفرمود تا بهما ^{صوت}

که آن عالم بهماع آن گرفتار شده بود تغنی کرد پرسید

که این از که آموخته گفت از فلان مغنیه او را نیز طلب ^{داشت}

بعد از آن عالم را بخواند و گفت منجوانی که آن صوت را

که شیفته آن شده از ایتا و آن کتیک بشنوی گفت علی

آن مغنیه را فرمود تا با آن تغنی کرد عالم بخود پیفتاد

میدادند چون نوبت بیزید رسید آنرا به پنج هزار درم

رسانید ملا متش کردند که این حقوق پهلانا نیست چرا

مید گفت من این همه محتاجان را مل مدینه میدهم زیرا که وی

بج از ارباب حاجات دروغ نمیدارد و پنهان از وی

کسی بدینه فرستادند در مدت یکماه همه را صرف کرد و خانه

بقرض محتاج شد **قطع** اگر بدست کریم او چنان کسر

جهاج باشد باران هم	جرا شود دل درویش از آن
--------------------	------------------------

جو پست کچه و خزینه در **حکایت** خلیفه بغداد در موکب

حشمت و شوکت خود میراند دیوانه پیش وی سید گفت

ای خلیفه غنا کشیده دار که در مدح تو سپیدت گفته ام

گفت بخوان بخواند خلیفه را خوش آمد دیوانه چون نزد

گفت مرا سپه درم غنایت کن تا روغن و خرما خرم و سیر

خلیفه فرمان داد تا بهر تنی ویرانزار درم بدهند **قطع**

چون ل فاقه زور کند بجوی	کر مدح بادشاه پنهان کرد
-------------------------	-------------------------

مدوح چون کریم بود کر	سر پست را خزان کوه کمر پست
----------------------	----------------------------

حکایت ابراهیم بن سلیمان بن عبد الملک مروانی

که در آن وقت که نوبت خلافت از بنی امیه به بنی العباس

انتقال یافت و بنی العباس بنی امیه را می گرفتند و می کشتند

من پیرون کوفه بر بام پرسی که بر صحرای مشرف بود **نشته دوم**

که دیدم علمای سیاه از کوفه پیروان آمد در خاطر من **فتاد**

که آن جماعت بطلب من می آیند از بام فرود آمدند و مستعد

بگوفه در آمد و سپیگس انمی شناختم که پیش من نهان شوم

بر پیرای بزرگ رسیدم در آمدم دیدم که مردی ^{صورت} خوب

سوار ایستاده و جمعی از غلامان و خادمان ^{آه} گرد او ^{ایستاده}

پیام کردم گفت تو کیستی و حاجت تو چیست که می دایم

که ریخته که از خیمه خود می ترسم بمنزل تو پناه آوردم

ما بمنزل خود در آورده در حجره که نزدیک بجرم وی بود

نشانده چند روز اینجا بودم به بهترین حالی سرجه دو ^{شتم} تپردا

از مطاع و مشارب و ملائمت پیش من حاضر بود از من

بسیار نفعی رسید هر روز یکبار سوار می شد و باز می آمد یک روز

از او پرسیدم که هر روز ترا می بینم که سوار می شوی و زود

می آیی بجه کار میروی گفت ابرایم بن سلیمان پدر مرا ^{است} گشته

شنیده ام که پنهان شده است هر روز میروم بامید آنکه

شاید ویرا پانجم و بقصاصین رخو و بر سپاهم جوین ^{شنیدم} را

از او بار خود در تعجب ماندم که مرا قضا بمنزل کسی ندانسته

که طالب قتل منیت از حیات خود میگردم آن مرد را

از نام وی و نام پدر وی پرسیدم دانستم که راست ^{است} میگوید

که شتم ای جوانمزد ترا در دهن من حقوق بسیار است و ^{است} واجب

بر من که ترا بر خیمه تو دلالت کنم و این راه شاید بر تو ^{کوته}

که دانم ابرایم بن سلیمان منم خون پدر خود از من نخواه

از من باور نکرد گفت همانا که از حیات خود دست کشیده

میخواهی که ازین محنت خلاص شوی کفتم لا والله که مرا

گشته ام و نشانیها کفتم دانیت که راپت میگویم زنگ وی

بر فروخت و جثمان وی پر خ شد زمانی سپرد پیش انداخت

بعد از آن گفت زود باشد که بیدار می شوی و خون خود

از تو خواهد من زینهار می که ترا داد ام باطل نکنم برخیز

و پروں رو که بر نفس خود ایمین پستم که گزند تو پیغام

و نزار دنیا عطا فرمود مگر فتم و پروں ز فتم **شوی**

جو انمردا جو انمردی پامون	ز مردا جان مردی پامون
---------------------------	-----------------------

دروں از کیس کس جی این گم	زبان از طعن کویان گم
--------------------------	----------------------

نکوی کنان کو با تو بد کرد

کراں بدر خنه در قبال خود کرد

جو آیین نکو کاری کنی ساز

نکرد و جسر بتوان نکو سازی

حکایت شبی در مسجد جامع مصر آتش افشا دو بوخت

پهلوانانرا تو سم آن شد که آنرا انصاری کرده اند

آتش در خانهای ایشان انداخته و بسوخته سلطان مصر

که آتش در خانهای ایشان انداخته بود و دیگر گرفت و در کجا

جمع کرد بفرمود تا بعد ایشان رقعها نوشتند بعضی کشتن

و در بعضی پست بریدن و در بعضی زیانه زدن و آن

رقعها را برایشان افشانند بر سر کس هر رقع که افشا

با وی بمضمون آن معامله کرد و ندیک رقع که بمضمون آن

بر کسی افتاد گفت من از گشتن با کی ندارم اما مادر می دارم

و جز من کیسه ندارد و در بهلوی می یگری بود که در دفعه وی

تا زیانه زدن بود وی رفته خود را با پیکس داد و رفته را

گرفت و گفت من در ندارم این بجای می کشند و آنرا

بجای این تا زیانه زدند	بسم و زرجوانم روی
------------------------	-------------------

خوش آنکس که جوآنمزد بجای کرد	بجای حاجت بناج یار
------------------------------	--------------------

حیات خود فدای جان او ساخت **حکایت** اصمعی گوید بای

اشناسی داشتم که سمواره بتوقع اچیان بدرخانه وی

میرفتم یکبار بدرخانه وی رسیدم در بانی نشاند

مرا منع کرد از آنکه بروی درایم بعد از آن گفت ای اصمعی

این منع کرد من از آمدن بروی ملک دپتی و نا

دارای است که ویرایش آمده است من است را بنو شتم

که اذاکاں الکریم که جاب **فما فضل الکریم علی البیم**

و بان در بان دادم که این ابوی سپان زمانی بر نیاید

که آمد و رفته را آورد بر پشت وی نوشته **شعر**

اذاکاں الکریم قلیل مال **تشریح** الجاب عن الغیرم

و همراه رفته صره پانصد دینار در وی نا خود کفتم سرگز

از غیر سب تر بر من نگذاشته است این را **محم** محلیس **مومن**

خواهم ساخت پیش وی نفهم گفت از کجا میرسی ای اصمعی تم

از پیش کریم تر من کسی از اعیان عرب پرسید که کیست آن کفتم

مردی که مرا از علم و مال خود بهره و ریاخته است و آن رقیقه
 و صره را پیشوی بر زمینش دم چون صره را بدید رنگ وی
 برآمد و گفت این بھر خزانہ نیست میخواستم که اکیس رطل ^{دارم}
 بکشم ای امیرالمومنین و الله که من شرم میدارم که بچشمی ^{کما شکا}
 خوفی بخاطر وی راه یابد مامون کی از خواص ^{در آن} گفت
 که همراه اصمعی برو چون آن مرد را به بنی کوی امیرالمومنین
 ترامی طلبیدی آنکه تفرقه بخاطر وی سد چون آن مرد حاضر آمد
 مامون بوی گفت تو آن شخص هستی که دیروز پیش من
 آمدی اظهار فقر و فاقه کردی این صره را بتو دادیم تا
 معاش خود کنی یک پست بعر که اصمعی پیش تو فرستاد

آنرا بوی دادی گفت والله که در اظهار فقر و فاقه ^{دی}
 کردم دروغ نگفتم لیکن نخواستم که قاصد ویرا باز کرد آنم
 مگر جنانک امیرالمومنین مرا باز کرد ایند بس بفرمود تا ^{عطا}
 دنیا ربوی دادند اصمعی گفت ای امیرالمومنین مرا نیز ^{عطا}
 بوی ملحق کرد آن فرمود تا من را در دنیا رویرا نیز تکمیل ^{کرد}
 و آن مرد را از زمره ندیمان خود کرد و ایند ^{مطع}

کف صاحب کرم چون ^{مماند} بی ماند	از ناداری شمر کرد و به بند
--	----------------------------

ولی در بستر مدخل جنایت که میان درم را پیر به بند
حکایت حاتم را پرسیدند که سرگز از خود گیرم

دیدی گفت بلی روزی در خانه غلامی تنم فرو دم

ووی ده پیر کو سفند داشت فی الحال یک کو سفند را بکشت
 و پیش من آورد مرا قطعه از وی خوش آمد بخوردم و کف و اسه
 این سخی خوش بود آن غلام پروان فت و یک یک کو سفند را
 میکشت و آن موضع را منی بخت و پیش من می آورد
 و من از آن گاه نی چون پروان آمدم که پیوار شوم دیدم
 خوں بسیار ریخته است پرسیدم که این چیست گفتند که وی همه
 کو سفند را خورد اگشت و بر ملا مت کردم که چندی کردی
 گفت سبحان الله ترا چند خوش آمد که من مالک آن باشم
 و در آن نجلی کنم این زشت سیرتی باشد در میان ب
 بس حاتم را پرسیدند که تو در مقابل آن چه دادی گفت

بیصد شتر سرخ موی و پانصد کو سفند گفتند بس کو کریم باشی
 گفت یهات سرجه داشت داد و آنچه من داشتم از بسیار

اندکی پیش نهادم قطعه	جوں که اسی که نیم نان دارد
بنامی ده ز خانه خویش	پشترزان بود که ساه جهان
بد می نمی از خزانہ خویش	حکایت شاعری بموقع نفا

بدر خانه معن زایده آمد چند روز آنجا بود بار نیافت
 از باغبان می التماس کرد که جوں معن ساغ در آید و بر بخار آب
 بنشیند مرا آگاه کن چون آن وقت رسید باغبان می را
 آگاه ساخت که **اس سراج** ایاجو دمعن ناج معن حاجتی
 فالی الی معن اک شیفع بر تخته پاره نوشت و باب داد

چون به پیش من رسید بفرمود تا آنرا بگرفتند چون آنرا بخواند
شاعر طلبید و ده بدره زر بوی داد و آن خوب را
در زیر بباط خود نهاد روز دوم آن خوب را از زیر
پیر و کزد و بخواند و شاعر طلبید و صد نزار در دم
بوی داد و در روز سیم هم پیش پیر علم کرد و شاعر تبرید
که مبادا بشیمان شود و داد را بستاند بگریح
چهارم باز آن خوب پاره را پیر و کزد و شاعر را
نیافت فرمود که در دمه کرم من واجب بود که ویرا
عطا دهم که در خزینه من یک نیار و درم مانند اما ویرا
آن نبود **قطع** کیست ایل کرم آنکه جو یا بل بدیش

آورد آن قدر آید که در دل کخند
بکشاید کف اچا و نخند **ن** که نه در حوصله تمسایل کخند
حکایت اعرابی تنیت قدوم کریمی زرو یا عرب را
قصید گفت و بروی خواند و در آخر گفت **شعر**
أمد الی یذا تعود یطهرنا **بذل النوال و طهرنا لبقبیلنا**
بعضی در از کن بوی من ستی را که کف و عادت کرده است
بخشش زرو مال و پشت او بتفصیل اهل حاجت و سوال
آن کریم دپس بوی می در از کرد چون بیوسید بر وجه طنت گفت
مویهای لب و دپست مرا بخرائید اعرابی گفت پنجه شیر زیا
از خار درشت خار پشت به زیان آن کریم را این کلمه بیا

خوش آمدگشت ای کلمه پیش من از اقصای خست

در برابر

بفرمود تا ویرا در برابر قصیده نزارم دادند و

آن کلمه سپهر را درم قطعه	آزما که بعد حب سز فلک گذرانند
---------------------------------	-------------------------------

خونست سخن را و دانه جگر	دانی که سپیدان که بود اکتفا
-------------------------	-----------------------------

بد را ز کوه باز و کوه را ز کوه **روضه** **بنیم** در تقریر

رفت حال بد را از حس عشق و محبت و حرق بال پروا

انجس شوق و مودت	از مقتضای شکوه نبوت
-----------------	---------------------

این بیت که من عشق و عفت و کم فایات مات شهید ^{یعنی}

مر که در جاذبه عشق ویزد و با لطایف عشق آمیزد و در ^{طریقه}

عفت و کتمان پیش گیرد چون پیرد شهید میرد و شرط ^{عفت}

و کتمان ز برای آسنت که جوی میل طبع و سوا فی نفس

آلوده باشد و در وصول آن بوسایط توپیل جویند اطمینان

کنند آن از قبیل شهوات نفس جمیع نیست نه از فضایل

روح انسانی **قطعه** آن عشق که منقبت خاص آدمی است

مر جا که پست عفت پیر از لوازم ^{است}	عشق که پست شهوات طبع و نفس
--	----------------------------

خاصیت طبع پیما ^{است} **حکایت** میان دو خردمند

نخن عشق میرفت کی گفت خاصیت عشق همیشه بلا و رنج است

و عاشق همه وقت محنت کش و بلا بنج دیگر کی گفت خاموش ^{باش}

همانا که تو سر کز آشتی بعد از جنگ ندیده و جانشی فصل

بعد از فراق بخشیده پیکس در عالم از صافی دلا ^{عشق}

لطیف تر نیست و از کرا جانان دور ازین اندیشه کشف تری

بر تو شاه عشق است جمال دل کی کند میل حال آنکه بدل نیست ^{حلیل}

کر بر تالعه حجت طلبندانی ^{مهل} حتم بس و الجنس الی احسن

حکایت و صدیق اکبر رضی الله عنه در ایام خلافت خود

در کوههای مدینه میکشت و بر در خانه خانه می گذشت تا کاه بخانه ^{رسد}

و از آن خانه آواز گریه شنید که زنی پتی میخواند و از دیده ^{سریک}

کرم میراند مضمون است آنکه	اطلعت تو بخوبی ز ماه ^{فزون}
---------------------------	--------------------------------------

پیش من طلعت تو خورشید ^{زبون}	ز آن پیش که دایه بر لبم شیر ^{هند}
---------------------------------------	--

برای دل لب لعل تو میخوردم ^{خون}	سماع آن بیت در دل صدیق
--	------------------------

رضی الله عنه اثر کرد در بکوفت صاحب بیت پیرو آنند

از وی پرسید که آزادی بایبده گفت بنده فرمودی است

در سوای که میخواندی و این اشک از برای که میراندی گفت

ای خلیفه پیغمبر بر وضه منوروی که از من گذر فرمودی ^{بنقام}

کام بر ندارم تا پیر ترا بر پیر نیارم کیتک آه پیر دازد ^{بر آورد}

و یکی از جوانان بنی هاشم را ذکر کرد صدیق رضی الله عنه

بمسجد رفت و خواجه آن کیتک را طلبید و ویرا بخرید

و بهامی تمام بداد و پیش معشوقش فرستاد **مطلع**

ولا بشاه کامت که خفت ^{ساخت}	جز آنکه از همه کام زمانه فرد ^{آمد}
--------------------------------------	---

بدر دکار براید و کز ترا است ^{غنیست}	بنال تادل امل دلی بدر ^{آید}
--	--------------------------------------

حکایت کیتک مغنیه که بحسن غنا موصوف بود و بلطف ^{معروف}

جمالی بی بدل داشت و چینی بی خلل روزی در منظر خود

پازی می نواخت و غزلی می داخت نو جوانی که در دل

سواهی و داشت و در سپردای او در زیر منظر ^{بود} ^{ستاده}

و کوش بر آواز نهاد و در وقت اشعار و تالی ملی مسکرد

دوست	و از لذت الحان و تاملی
خرم آن لدا ده محروم دیدار	

سز بسد یوار حرمان کوس کسار	ما کا. خواجه پیر منظر فرو کرد
----------------------------	-------------------------------

جوان را دید نزدیک خودش خواند و با خود بر یک می نشاند

مردم از سر جا با وی خبری میگفت و هر لحظه در منظر ^{می سفت}

جوان با خاطر فارغ از همه چیز کوش با خواجه داشت و حم

بر کیت مرجه آن بنمزه پو ال مسکرد این بار و جواب میداد ^{و مرجه}

بطره کره می بست این سکر خنده می کشاد ^{شوی}

چو شتر از وصال آن عاشق	بر غم دشمنان بهسم موفق
------------------------	------------------------

بهم از چشم و ابر و در	کمار و بو پس اجویان
-----------------------	---------------------

چون صحبت نهادی شد خواجه جنابک ^{بعض حاجات} دانی بضرورت

ایپانی قدم برداشت و آمد و آرزو مند شتاق را بهم

بجلسه ای گشت و دوای موصلت از جانپن متوالی کنیزک

زبان کشاد و در مخاطبه آن جوان بن صدا در داد

بخدا سی که آتش کار نهان	بنده اویت آدمی پری
-------------------------	--------------------

که زیر کس در جهان هم	پیش من زنده عزیزتری
----------------------	---------------------

جوان آن نکسته را کوش کرد و فریاد بر آورد که ^{رباعی}

ای که مرا دیده و دل منزلت	چشم خو با جان حاصل تست
کرست لم مایل تو نیست عجب	سنگ است نه دل کی مایل تست

بار دیگر کینه گفت که در جهان بمن آرزو دارم که دست در میان
یکدیگر کنیم و از لب و دمان یکدیگر شرخ خویریم و اگر گفتی من
این آرزو دارم اما حکم خدای تعالی میگوید *اَلَا خِلَافُ يُؤْذِنُ*
بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدَاوًا لِّلْمُتَّقِينَ یعنی فردای قیامت دوستی
دوستان را بر شک دشمنی برآید مگر دوستی پرستگار را
که بر دوستی پیروزاید نمیخواهم که فردا بنای محبت با خلیل گیرد
و دوستی با دشمنی بدل کرد و این گفت و دامن صحبت گداشت

وید تر از راه رفتن برداشت	ای عشق و روزه را دلا باز کردار
---------------------------	--------------------------------

کر عشق و روزه بر نمی آید کما زانپا عشق کرین که در روز
با آن کسی قرار دارد *حکایت* یکی از دانشمندان
که وقتی مجلس میداشتم و در زمین لپستمان تمام ارادت می داشت
پری ملازم مجلس می بود و وظیفه ملازمت تحلف نمی نمود
آه میزد و اشک میریخت و بکلیله آه و اشک از تنم می کشید
روزی خلوت او را طلبیدم و از وی موجب آزار پرسیدم
گفت من دی بودم که غلامان و کنیزان می دیدم و من و ختم
و وجه معاش خود از آن سع و شری می اندوختم روزی *صغیر*

بب جو سکر ناب و جواهر	سنور سکر و رانیه دایه شیر
-----------------------	---------------------------

بسیار دنیا رنج دیدم و در تربیت او بی رنج کشیدم چون سبزه

بسیار	بسیار
-------	-------

ایمن خواب کند گفت تو هم در ای بابی باش کفتم ترا صحروری
در پیش است که اینچنانی توانم بود غلام را بوی کبد اشم و من
بر کفتم چون بخانه رسیدم و در بستم و بر پیرتبر نشستم ^{اندیشه} در آن
که امشب میان ایشان چون گذرد و مصاحبت ایشان ^{رحم}
قرار گیر دنیاگاه شنیدم که آواز در بر آمد و غلام از عقب ^{آواز}
در آمد لرزان و گریان کفتم ترا چه بود است و در حجب ^{حوان}
چه روی نمود است که برین حال می آیی غلام گفت آن جوان عمر
و جان کانا سپرد کفتم پس جان الله آن چگونه بود گفت
چون تو بر قتی مرا بخانه درون برد و برای من طعام آورد
چون طعام بخوردم و دپت بستم از برای من بستر انداخت

و شک و کلاب بر من زد و مرا بخوابانید بعد از آن آمد و ^{انگشت}
بر رخساره من نهاد و گفت پشیمانم این چه خوبست ^{وجه مجبور و رغبت} و چه ناخوش
آنچه نفس من میخواست و در سوای آن می گاهد و عقوبت ^{تعالی} خدای
از منم سخت تر است و گرفتار با یکس از همه کس بد بخت تر ^{گفت} بعد
انالله و انا الیه راجعون و دیگر بار انگشت بر رخساره ^{منهاد}
و گفت کو اسی میدهم که ایس بغایت جمیل است و بهنایب ^{آمال}
و امانی دلیل اما عفت و پاکی از آن اجل است و ثواب ^{عود}
بران از منم در جمال اکمل پس بپشاد چون او را بجنبانیدم مرد
و پی حیات جاودانی برد و پیر گفت که ایتم کریم من بریاد ^{احوانت}
که مرا عفت و لطافت و طرف و طرافت و از خاطر من ^{نمرو}

و چشمتایل و لطف جایل او از نظر غایت بنیشت و تا با شتم

این راه را خواهم سپرد و چون میرم بدین حال خواهم **قطعه**

یار جون فت آن خونی از غم	فزون
در فراقش از غم عالم فروخته ام	بکریست
ریزد آن خون دل از گونه رخسار	بکریست
چون دم در خاک هم ز کوه	بکریست

حکایت جوانی سیل نام از پلکه کر اتم در قبال عرب بجال و **مسهور**

بود و در پشته شیران و معرکه دلیران از ضعف و پستی دور

از دختر عم موافق داشت و در پراز و سپویه عشق او سپودا

عمر تارنج طلب برد تا بمطلوب رسید و ضربت عشق خورد

تا بجال معشوق بید بسوزد در بزم وصال جای گرم نکرد

و از جام و لجره پیش نخورد و بغیرت آشخاست که از آن **منزل**

در جای دیگر مقام کند و در موطن تازه تر آرام گیرد آن ماه را

در عماری نشاند و عماری آبان را و لکش که دلش منخواست برآ

چون یک مرحله برید جای خوش و مترل دکش رسید نزول کرد

و عماری را فرود آورد تا گاه دید که از یک جانب سی هوار **آشکار**

شدند برخاست و پلج لبست و در خانه زیر نشت چون نزدیک

آمدند دانست که دشمنان وی اند و قصد وی دارند **تقابل**

و مقاتله ایشان مشغول گشت و پسر ایشانرا گشت امانرها

کاری خورد به پیش دختر عم باز گشت و گفت **رباعی**

آمد ز عدو بکشتن من خنجر	بنیش که جو نیت بختی
ریزم خونت که تا بخونم ریز	تا که ز لبست کام گیرد

و شکر گفت که اگر خوں من نری من خوں خواهم رخت

و با خون تو خواهم آمیخت اما آن به که تو پیش تنی نهایی

و این عقده را از دل خود بکشی سیل برخواست این

ترانه آغاز کرد **رباعی** از گشتی نادنی این حرج در

بگر که مرا چه پان کاک آید	آن کز ویم این عقد میشت
---------------------------	------------------------

امروز بدست خود همی بید	بس کلوسی که بران اززه
------------------------	-----------------------

رنگ می برد و از غیرت عقد جمیل اشک میخست یک تنغ

براند و آن شمع جهاں فروز را یکدم نباشد و روی خاک آلود

خود را در خون او مالید و باں سرخ روی بار دیگر

در اسب سیه رویان آورد و جزمین دیگر را سپرد است

و آخر پرنها و جوں قوم سیل ازین واقعه خبر یافتند جامه

و مویه کنان بشتافتند و آن سر دو کشته را بمقابر قبیل

بردند و در یک قبر خاک سپردند **قطعه**

سرد و راز بر زمیں از سر غمت	تا نه در روز جزا خوار و موم
-----------------------------	-----------------------------

در ته خاک یک بستر جان کرد	تا بهم شاد بخسبند و بهم رخنند
---------------------------	-------------------------------

حکایت جوانی با کمال ادب با شرف لقب بر دختری

از مترا قبیله جیدان نام عاشقش و رابطه و داد و

اشخاص میان ایناں حکم گشت آن راز را از نزدیک و

می نوشیدند و در اخفای آن چوب المقدور می کوشیدند اما بکلمه **اکه گفته اند**

عشق نیست که کفش توان	بد و صد پرده نفس توان
----------------------	-----------------------

عاقبت راز ایشان بر روی روز افاد و پیرشان
از نیش کونان بخش روز آمد میان و قوم ایشان حکما گنجینه
و خونهارنجیه گشت قوم حید انجیه توطن زان دیار برگزند
و بار اقامت بدیار دیگر افکنند چون شاید فراق
تمامی شود و دواعی اشتیاق متقاضی گشت روزی
با یکی از دوستان خود گفت هیچ توانی که با من بی و مرا
در زیارت حید آمد دکار نهایی که جان من آرزوی ^{بلب رسید}
و روز من مفارقت و شب انجامید گفت پیمعا طلعه برج ^{کوسی}
بنده ام و مرجع فرمائی شتابند ام مرد و برخا پشد و ^{حله}
پاراپشد یکروز و یکشب و یکروز دیگر تاشب راه بریند ^{تاشب را}

آن دیار رسیدند در شعب کوسی نزدیک آن قوم فرو
آمدند و راحلها را بخوانیدند اشتراک و پست را گفت
برخیز و کم شده را پیران کنان قسیده بگذر و با چکین نام ^{مسیح}
مکر با کنیزکی فلان نام که راعی کو سپندان و محرم رازنا ^ی
بهان ایست پلام من و برپان و از وی خبر حید پس
و موضع او فرو داد آمدن ما و اوانشان داند و پست گوید
من خواستم و آن قسیده در آدم اول کسی که مرا پیش آمدن ^{کتر بود}
سلام اشترسانیدم و حال حید پرسیدم گفت شومرو پی ^{تیشک}
گرفته است و در محافظت وی آنچه ممکن است بجای می آورد اما ^{موسع}
آن خان است که در عقب فلان نشسته است باید که وقف نماز ^{خفتن را}

آنجا باشید من زود برگشتم و آن خبر را با شریکانم سر دادم

و آهسته راههای کشیدم تا وف موعد بموعد می رسیدم ^{در بعضی}

بودیم در اشتهای رباگریزه

آواز حل و بانگ خلخال
یعنی خیزید کاین کار داده

اشتراک جانی هست و استقبال کرد و پیغام گفت و دیت بوسید

من و یارستان تا قسم و بجانب دیگر شتافتم مرا آواز دادند
که باز آی که هیچ ناشایستی در میان نیست و جرئت و کوی ^{زبان} بر

من باز آمدم و مرد و بنشیند و با هم سخنان از گذشته و آینده

در پیوسته در گفتگو اشک گفت که امشب چشم آن دارم که با من باشی

و بعد امید مرا با سخن مفارقت تراشی چیداکش لا والله ^{به حکونه}

میرفت و کاری من ازین دشوار تر نمیخواهی که باز آن

پیشش آید و کردش بایم باز کی بواب شداید آلام ^{کشد} برین

اشک گفت و الله که ترا نمیکند ارم و دیت از دامنتمید ارم

مرجه آید کویا و مرجه خواهد گشت
جیداکش این دیت تو ^{دارد} ^{ان}

که مرجه من گویم بجای آر دمن خاستم و گفتم مرجه تو کو خجانی کنم

منت بر جان خود دهنم و اگر چه جان من ^{خود را} سپران و دجاهای

پرون کرد و گفت این ایوش و جاهای خود را بمن بخت

برخیز و پنجه من ای و در پس پرد بنشین شو من خواهد آمد

و قدح شیر خواهد آورد و خواهد گفت این شام تبت

بتائی در قفس آتیمیل کن و اندک تعلی پیش کمر از آید ^{تو}

خواهد داد یا بر زمین خواهد نهاد و برفت و تابا داد دیگر خواهد
 سرجه گفت جان کردم چون شو روی قدح شیر آورد من زدن
 در پیش کرشم و خجاست که بر زمین و من استم که از دپت وی بتانم
 دپت من قدح آمد و پسر کون شد و شیر تا برخت در غصه و گفت
 این با من ستیز میکند و دپت در از کرد و از آن خانه تا زبانه از جرم
 و کوزن از بس دناشت دم بریده نیروی سرخه شدت و جلالت
 بر من سجده

در طبری نمونه ای فیه	در درازی قرنیه ثعبان
بود تصویر مار صنف او	لوح تصویر او تن جان

برداشت و پشت مرا جوش کم طبل بر نه پاخت و جوش طلال روز
 جنگ بفرات متعاقب و ثقات متوالی نبواخت نه مرا زمره فرماد

که می رسیدم که آواز مرا بداند و نه طاقت صبر می اندیشیدم
 که پوست بر من بداند بران شدم که بر خیزم و بنجوز حنجره و زان
 و خوں و را بریزم باز گفتم فشه بیای خواهد شد که نشاند آن است
 بچکناید صبر کردم مادر و خواهر وی گاه شدند و مرا از دست
 کشیدند و بر ابرون بردند پاعتی بر نیامد که مادر حیدر آمد
 بر گمان کمک من حیدر من بگریه در آمدم و ناله برداشتم و جا
 در کشیدم و پشت بروی کردم گفت ای خضر از خدای تریس و کار
 که خلاف طبع شو مرت پیش بگیر که یک موی از شو مرت تو خوشتر
 از هزار اشتر اشتر خود گیت که تو از برای وی محبت کنی و این
 شربت جشی بس رخا پیت و گفت خواهر ترا خواهم فرستاد و مسی

و سراز تو باشد و برفت بعد از ساعتی خواهر چید آمد و گرفت

و برزند / من عای بد کرد با وی سخن نگفتم در پهلوی من

چون تو ار گرفت دست دراز کردم و دمان می اینچ بگرفتم

و گفتم که خواهر تو با اشتراست و من کای می این محنت کشیدم این را

پوشیده دارا که نه تم شما فضیحت می شود و من هم اول وحشت

بوی راه یافت و آخر آن وحشت بموانست بدل شد و صاحب قصه را

می گفت و می خندید چون صبح بدید چید آمد چون را ندید

گفت و یک این کست پهلوی تو گفتم خواهر تو و این یک خواهر

برگشت که وی اینچا چون افتاد گفتم این از وی پرس فرست است

جامه خود بر گرفت و با شتر پیوستم و سرد و سپار شدیم و در راه در

در شانی راه این قصه را با وی گفتم پشت مرا کشاد و جرای

تا زیانه را بدید و عذر خواهی بسیار کرد و گفت حکما گفته اند

یار از برای روز محنت باید و اگر نه روز راحت یار کم نیاید

دلگرا ایدت روزی نمی	جو یاری داشت غمخوار غم
---------------------	------------------------

برای روز محنت یار باید	و کرنی روز راحت یار کم نیست
------------------------	-----------------------------

حکایت وقتی رشید بکوفه رسید وزیر وی بخاسی آمد و غلامی

بر وی عرض کرد که چون آسک غنا کردی مرغ را از منوا

خبر او را بر رشید رسانیدند بفرمود تا او را بخریدند چون از کوفه

رحلت کردند شنیدند که در روز اول میکرست حدی می گفت

آنکه ریزد بکینه خورم تنوع جبر یار	به که از خون من رید خا
-----------------------------------	------------------------

مرکب از یک روز بجز آن احدی ^{زدست}	و ای جان مرا که ما می سالی بگذرد
--	----------------------------------

این خبر بشید رسید ویرا احضار فرمود و از حال وی استفسار نمود
 دانست که در کوفه بغض کسی گرفتارست ترحم کرد و ویرا آزاد ساخت
 وزیر گفت حیف باشد که چنین خوش آوازی از او گذشت شکست
 که دروغ باشد که چنین بلند پر وازی بلند گیرند **رباعی**

ای آنکه ترا دولت شایسته است	و ارا دی بندگان ترا دیت راست
آزاد کن آنرا که بود بنده عشق	کاش نشد را بنده کی عشق ^{راست}

حکایت خوب روی را که نرارد انا از سپودای و شیدا بود
 هر لحظه بر پیر کوش از آمد شد سپودایان غوغا نوبت خوبی آمد
 و نیکت زشتی از در و بام در آمد عاشقان طایفه با پاید ^{شدند}

و بای احتیاط در کشید با یکی از ایشان گفتم این بار پست که پارد
 همان چشم و ابرو بجا پست و همان لب و دماغ برقرار قامت ^{از آن بلندتر}
 و تن از آن نیرومند تر این چه وقاحت و بی شرمی است و بی وفا
 و بی آرمی که دامن صحبت از دور جدیدی و پای رادت از دور کشیدی
 گفت بیهاست چه میگوئی آنچه دل من می برد و شوی می ربود ^{روحی بود}
 در قالب تناسب اعضا و لغومت بدن لطافت جلد و ملا ^{مت آواز}
 و مید جو روح ازین قالب مفا رقت کرد با قالب مرد ^{چه عشق بازم}

و بر کل شهر مرد به نغمه آغازم	رباعی کل رفت زبان خار خوش را چه کنم
شهر نیست بشهر در عین را چه کنم	خوبان قفس اند و حسن و خوبی طوطی
طوطی جو برید قفس را چه کنم	حکایت دلا را می که رونق جالین ^{ز قه بود}

وطلعت ریش صفحہ رویش کفر قہ طبا لبا نرا از مصاحبت خود صبور
و عاشقا نرا از موصلت خود نفور دانست که حجاب ایشان

که بر عارض و ز نندان میں و از ان دام بی اندام مرغ دل آستان
جامی اطلب کرد که از بی یاری بجای آید و از بی خریداری
پا و این حجاب را از پیش بردار و این دام را از دم بر دهم

ظریف بود و طبعی لطیف داشت پاکی میراند و این قطع نمخواند

نوبت خوبی مرد جو پیر آید آن	که پی عشق و بنا کوشش و ذوق تراشد
لوح عارض شد از موی شیده در	جواب سائیت که جبر صفت تراشد

حکایت عاشقی که از دشب چپ دل شک بود و وار و حشمت
پای در پیک آرزوی برد که کی باشد که اسد روی شین

و نپدار چمن زیر سپرون کرده تابانی تماشای در خدمت و توانم
و بی تکلف از صحبت او توانم آسود شیدم که جو آرزوی او

و بار کی جمال آن بسر بسر در آمد و تیر چون دیکر از راه تماشای

و دیده از تماشای او بر بست با وی گفتند این خلاف است
گفت من دانستم که این صید بونی خواهد گریخت و این بگو ای

دلغت خواند ام که ریش پرست	پیش دانش و ریحین پردا
لیکن آن پرگز و بو کر عدم	میکند مرغ نیکو سیر واز
روشن حس نور فیت استانی	از نهال خشک سبزی مجوی

خط سبزه با یاسی میزند
حرف پندار جمال از دل
یکه و موی کز ز نندان سرزد
کرد و پیکانت بیرون موی

حکایت در ویشی عشق جفاکشی گرفتار شد براسی می وید

واشکی میرخت آبی می کشید و از وی بخت مرگزنگ سی نمیدید

با و کشت معشوق تو سوار به نمانه تیا پست و همچو آبه می پریشان ^{بادر وینا}

یا نیست و با معقدان جز بر پیکار زنی طالب و همچو آبه می ^{حساب}

همچو آبه می بید سهر از آن نیست که دامن زود چینی و پیکار خود ^{بنشین}

در ویشی نصیحت شنید بختید و گفت **قطعه**

در عشق است مرا بهر جانانم ^{نغمه} کر زود کرمی حسرت بخت ^{سند}

او بخت است حالت عجب نیست ^{حار} کشتن خار بر طالب کل کل ^{چیند}

کتاب خوب روی کند ارادت بخلقه در ویشی کشید و ^{حون}

نقطه مر کرد در دایره ^{نقطه} فانی آید ^{شد} خوش قبله خدا جوین

نقطه پوشان آن شکر گفت ^{چون} پس شکر غلو کردند

مر کس را و را خاصه خود میخواست و خود را در نظر قبول و می آست

تا عاقبت در یکشاکش میان ایشان خلاف افتاد و نزاع ^{قطعه} ^{ست}

نیست دور از عشق باز آن کو ^{چون} م عشق کی معشوق ^{زنده} ^{مکد} ^{کورد}

طایفان کعبه را چون ساز ^{جای} آن دارد اگر با ^{زنده} ^{کعبه} ^{کورد}

طایفان کعبه را چون ساز ^{بر} خاشاکه که او نیز از آن ^{داشت} ^{کلامی}

و در آن عوی مردم بر خود کوا ^{که} ای فرزند ارجمند و جوان ^{پسند} ^{بام} ^{کس} ^{شیر} ^و ^{کرم} ^{میر} ^و ^{سپا}

فریب نرنا پسد میا و نیز تو آینه ^{جبه} ^{کشی}

در خلوت خاصه را ^{رای} ^م

در خلوت خاصه را ^{رای} ^م

رچار تو مرآت صفات رسیده | مرآت صقیل را بنظر کارده

جو آن شیریں بپای نصیحت شنید بروی تلخ آمد و گویی کرده ^{برخواست}
و بهانه از خاشاکه پیروفت و جند روزیاد پیر و مریدان ^{از غم معانی}

بجان آمدند و از ازم مهاجرت و بقعان بالکسپش کوه سرخرو ^{اضطراب}

پفتند و بافتن تقارور ^{گفتند} باز که بر کوه چکس حکمی ندارد ^{ای سیر}

با بر که خواهی می نشین از که غوی ^{مسکندر} **رباعی** هر چند فوید عقل و حسم ^{دینی}

باز که دل شکسته را تسکینی ^{ایس بس که بلا و محنت}

با با طغییل و بکراشینی ^{آوجان اعتدار درویشان را}

از شیوه تند خوئی گذشت و صحبت آن شها ماندگان محو و فراق

دیدگان بخور بازگشت ^{فقد} بعد از چهار چیز جانان ^{حسرت}

خوشتر بود در راحت حمت بس از غذا ^{ارحلاف} و صلی بس از فراق و وفا بس

صلی بس از نزاع و ضایع ^{نیایم} **روضه ششم** در وزیدن

ملاطفات و راح مطایبات که غنچه بهار را بچندان و شکوفه دلها ^{شکفانده}

از حضرت رسالت صلی الله علیه و علی آله و سلم آرند که فرموده است

که مؤمن مزاج کن و شیرین سخن باشد و منافق ترش رو و کزله ^{بربر}

و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفته است که هیچ باک نیست اگر کسی

جدا از مزاج کند که از حد بدخوسی و دایره ترش روی بیرون آید

و رسول صلی الله علیه و سلم مرعوزه را گفت که عجز بهشت در ^{نیانند}

آن عجزه بگریه درآمد فرمود که خدای تعالی ایشان را جوان ^{کرد}

و خوب تر از آنچه بود و ندید بگریزند اندک بهشت برد و نیز مرزنی را

از انصار گفت بشو مرخو و برپس که در چشم و سفیدی واقع ^{آن} پ

برعت و اضطراب تمام پیش شو مرخو و رفت شو مر از وی سبب

اضطراب پرسید آنچه حضرت فرمود. بودند باز گفت گفت ^{فرمود}

در چشم من سفیدی است و بیاضی است مانده بیدی ^{قطع}

کرمقبل مزاج کند عیب و مکن	شغلی است آفتا عقل و ^{مساح} دین
---------------------------	---

در آینه است و کلفت ز کد	آن زنگ راجه امکا صقیل بخر ^{مزاج}
-------------------------	---

روز ^{مطالع} ای صمعی مایه مار و حاضر بود ذکر پا لود ^{کردند}

اصمعی گفت بسیاری از اعراب باشند که مرکز پا لوده ندیده ^{باشند}

و نام او شنید. مار و گفت برین دعوی که کردی کواکی کنان

و اگر نه دروغ است این اتفاق روزی مار و بشکار پیرون رفت

و اصمعی ماوی بود دیدند که اعرابی حالی از بادیه میرسد مار و

با اصمعی گفت که ویرایش مار و اصمعی پیش رفت که امیر المومنین

ترا میخواهد اجابت کن گفت مومنان را امیری باشد اصمعی گفت ^{آری}

اعرابی گفت من یایمان ندارم اصمعی ویرایش نام داد گفت ^{با این الزام}

اعرابی در غلط شد و کرپا اصمعی ابگرفت و سرپو می کشید و دشنام

میداد و مار و ن می خندید بعد از آن پیش مار و آمد و گفت ای

امیر المومنین خواجه آنچه این مرد کما می برد داد من از وی ^{استان}

که مرادش نام داد است مار و ن گفت دو درم بوی اعراب ^{گفت}

بها ن سه مرادش نام داد است مراد و درم دیگر بوی می باید ^{داد}

مار و گفت آری حکم همین است روی اصمعی کرد و گفت ^{نمین} الزام

روانش و بحکم امیرالمومنین چاردرم بدو مارون از خنده بشت

افقادیس ویرا سمره بردند چون بقصر مارون آمد و آن عظمت
و شوکت بدید و مجلس مارون را مشاهده کرد در چشم وی بزرگ نمود

پیش آمد و گفت ای پیام علیک ما الله مارون گفت خاموش باش

چهره سوسنی پیام علیک یا بنی الله گفت و یک چهره سوسنی ^{منه} ی امیر

ای پیام علیک یا امیرالمومنین مارون گفت و علیک ای پیام بس را

نشانند و مایه کشیدند و از سر چیزی بخورد و در آغوش بالو

آوردند اصمعی گفت امید میدارم که وی نداند که پالوده ^{چهره حسرت}

مارون گفت اگر چنین باشد ترا یک بدره بدتم بس اعرابی دست ^{در از کرد}

و پالوده را خوردن گفت بوجهی که بان می پاست که سرگز ^{است} نخورد

مارون از وی پرسید که این چه چیز است که میخوری گفت پوکنه

بان خدای که ترا بخلافت مکرم کرد اوست که منمیدانم که این ^{ست} چیست

اما خدای تعالی میگوید و فاکته و نخل و رمان نخل نزدیک ^{قرآن} کجایم

که این مان است اصمعی گفت ای امیرالمومنین اکنون دو بدره ^{واجب شد} ببرد

زیرا که وی سمجنا که پالوده را نمیداند رمان نیز نمیداند مارون ^{بفرمود}

تا اصمعی را دو بدره دادند و اعرابی را چند انگ غنی شد ^{طلعه}

کیست دانی کریم آنکه زبند	مست آنکه خزان در مش
--------------------------	---------------------

سرحه آید بر وجه جد و جهر نزل	سمه کرد و بهانه کرش
------------------------------	---------------------

^{مطایب} خلیفه روزی جاشت میخورد بر باریان شوی

نهادند اعرابی ز بادیه در رسید و پایش خواند اعرابی ^{نشت}

و بشه تمام در خوردن ایستاد خلیفه گفت چه می شوی که جان

این بره را از من میدری و بر غبت نمی خوری که گویا مادر او ترا

بسروزد است اعوابی گفت اما نه جان بحکم شفقت دروی ^{خودیت} می نگری

داد است و از دریدن و خوردن و بدی بری که گویا مادر او ترا شیر

خواجہ بر مال خود آن کوشینق که بحکم شفقت نکرد در همه چیز

گر قند در بر پیش اندکی ^{عزیز} بعد ایشان بدید مادر و فرزند

فی المثل که خواجہ مان بر بریان ^{او} پیش تو بر خواں اگر روزی می

کر کنی صد رخنه در دندان ستم ^{در نان} به که از دندانست افتد رخنه

کر خور و از دست تو صد خم ^{پشت} به که پرپازی نهی گاه خود از بر

^{شمار} مطایبه بملول گفتند دیوانگان بصره را بشمار گفت از چیز

پرو نیست اگر گویند عاشقان را بشمارم که معدود دی خند پس

که عاقل منی او را بهر است نقد وقت از پای دیوانگی

مینرید از آفتاب حادث شادمان در پای دیوانگی

^{شت} مطایبه فاضلی یکی از دوستان صاحب راز خود نامه می نو

شخصی در پهلوی او می نوشت پشته بود و بکوشه چشم نوشته ویرا ^{مینخواند}

بر روی دشوار آمد بنوشت که اگر نه در پهلوی من در روی ^{بمزدی}

نشته بودی و نوشته مرا مینخواندی همه اپر از خود بنوشتی آن شخص ^{شکفت}

واحد گفت ای مولانا که من نامه ترا مطالعه نکردم و نتواندم گفت ^{انگیزان}

بس این که میکوسی از کجا میکوسی مرا ^{پس} پس که در دیده بریزد

شود مطلع شایدش ^{خواند} برانکار اگر مزد دارد طمع

همین بس که ناشن نهی من **مطایب** مپستی از خانه بیرون

و از میان راه پشاد و قی کرد و لب و دهاں خود را پالتود ^{سکه یا مد}

و آنرا پسیدن گرفت پنداشت که آدمی است که آنرا پاک ^{میکنند}

دعای کرد که خدای تعالی فرزندان و فرزندان ^{ترا} فرزندان

خدا مستکار تو کرد انداد بعد از آن سبک پای برداشت و بر روی

بول کرد گفت بارک الله ای سیدی آب کرم آوردت تا روی آبشویی

شراب خوار جو بر خوشین ^{دارم}	که سبست از قی نایاک می مالایم
---------------------------------------	-------------------------------

یک از نشانه کرا برین آب کرم ^{آرد}	که غیسل سبست ناپاک او کند ^{شاید}
--	---

مطایب قاضی بعد از بغزیت پمجد آدینه پاد پیر آدمی مپستی

پشوی رسید ویرایشناخت کشتا غاک الله ایها القاضی ^{باشد} و

که تو پاد روی که بطلاق سو کند خور که قاضی را بر کردی

سوار کند قاضی کشت پش آیی ملعون جوں بر کردی و سوار ^{شد}

روی باز بس کرد که بتک تیز روم یا آسته گفت میان ^{و آن} این

آما باید که رم نکنی و نلعزی و بیای یوار ما نزدیک روی ^{ت از مرا}

روندگان مامون شتم گفت بارک الله ایها القاضی تو خود ^{پواری} قاضی

نیکو میدانیسته جوق قاضی بمسجد رساند فرمود تا ویرا در زند ^{محبوب کنند}

گفت صلحک الله ایها آتیاتی این سرای کسی است که ترا از ^{التقاضی} زند

پادکی بر مانند و بر کوبی تو تن در ده و بغزیت پواری ^{رساند} مسجدت

قاضی نخبید و ویرا بکشت	مپستی قصد عید جوں آه کیرد ^{است}
------------------------	--

با و بر فوق کار کس اکی ردای حکیم	موست عرض مرد خردمند ^{خردمند}
----------------------------------	---------------------------------------

بپسندش از گشایش نا بجز دان و نیم **مط** جولا سی در خانه

وی
دانشمندی و یقینیها و جو یک جند بر آمد با آن محتاج شد پیش

رفت و دید که بر در سرائی خود بر پند تدریس نشسته و جمعی از

پیش او صف بسته گفت ای پادشاه و دیعت احتیاج دارم

گفت ساعتی بنشین تا از درس فارغ شوم جولا بنیشت مدت در

دیر کشید و وی مستعجل بود و عادت آن دانشمند آن بود که در وقت

در پیش کش سپرد می جنبانید جولا را تصور آن شد که درس کف

جنبانیدن است گفت ای استاد برخیز و مرا تا اندان بجود کردن

تا من گامی تو سپرم جنبانم و و دیعت مرا پروا و ر که من

دانشمند جوان شنید خندید و گفت **مط** فقیه شهر زن دلاف آن مجلس عام

که اشکار و نهان علوم میدانند **مط** جواب سر جاز و بر پی آن بود که هست

اشارتی بکنند یا پیری بکنند **مط** **مط** ناپیناسی در شب تاریک

جراغی در دپت و سبوی بر دوشش در راهی هرفت فضاوی بود

و تارکی
و گفت ای نادان روز و شب پیش تو کیا پست و روشنی

جراغ
در چشم تو بر این چراغ را فایده چیست ناپینا بخت بد که این

نه از بهر خود دپت از برای جوش تو کور دلان بی خردست ناپا

و سپوی مرا شکند **مط** حال نادانرا از نادان نمیدانند کسی

کرچه در دانش قرون بوعلی **مط** طعن ناپینا مزایای دم زنیاسی زده

ز آنکه ناپینا بکار خویش نیا بود **مط** عمر و لیث یکی ز سکران خود را

دید بر آسبی لاغر نشسته **مط** زیر لایع آسبکی که همانا ساقست

حراز عظام جو ترکیب و نظام	سجود خرد عظیم آند
لیکن سنوز گوشت نر و سیده	لاغر اسپسی که کر بجوی
از گوشت درو نشانابی	از پیر تاسم کرش کجای
جز پوست برایش جوانی	کشت لعث برشکریان

که مردنیار و درم که با ایشان دادم فروج زناخ در افروید ساختند

و مرگوبان خود را از کرپسکی بکده اخشد آن شخص بشنید کشت الله

ای امیر اگر نظر استبصار بر فرح زن مسکاری آنرا از پیر اسپسین لاغرتر

شمار عیسم و از آن سخن بجنید و او را چیزی گری مندا انعام کرد

و کشت بر و مرد کو مرب خود را	مرکوب تو دودا خدا ایاد خوش را
کاسی از آن س نه و کانی زن	زان بار کی شب کوی زن کی روز

این را بریز زین کش و آنرا بریز ران **مطایب** علوی در بغداد

زنی را بخود خواند آن زن زوی دنیا رود درم خواست علوی کشت

تو بآن اضمی نستی که جزوی ز اهل خاندان نبوت و خانواد ولایت

در توفرو داد آید زن کشت این افیانه را با قجکان تم و کاشان کوی

و از قجکان بغداد این آرزو را جز بدنیار و درم محوی **مطعه**

بپفله تاند سی ضعف کن و فوای	طبع مدار کر و کام دل بد پت آید
کر کشتانی رکیسه که قجه بند از	بد و پستی خدا و رسول نکشاید
کشت مملو که بالک خوش مطامع مستظوم	کر قفایش گرفت راه فساد
نرک این فعل کن که جایز نیست	پش دین شکان شرع نهاد
کشت خاشاک شین دین مالک	بجین عیش خصب داد

گفت پس ز زبیر او که خدایت
در زد و کیه مالک اندازد

^{رسید}
^{و تقی}
مطایب فاضلی که صورتی قیج و بیستی کریه داشت بفرز

ویرا دید که رویی یخته مرضی ز رشده گفت ترا چه بوده است

که زنگ تو چنین زرد شد است گفت چون ترا دیدم از کجای ^{خود}

اندیشیدم زنگ من چنین زرد برآمد گفت در وقت دیدن ^{من}

از کجایان خود یاد کردی گفت ترسیدم که خدای تعالی مرا ^{عقوبت}

و سبب تو منخ کردن	^{مط} چون رخ زشت تو پیم ^{دل}
-------------------	---

عقد اصرار کند فسخ کند	زانکه ترسیدم که ز شوخی کنایه
-----------------------	------------------------------

قدر یزد جو تو ام منخ کند ^{مط} و بیس فاضل گوید که باد ^س

در راه ایستاده بودم و سخن می گفتم زنی آمد و در برابر من ^{ایستاد}

و در روی من نظر مسکر و چون نظر کردم ی از حد در گذشت

غلام را گفتم پیش آن زن رو و پرس که چه میشو و غلام باز آمد

که میگوید چشم من بخامی عظیم کرده بود میخواستم که ویرا

عقوبتی کنم هیچ عقوبت زیادت از آن نیافتم که باریشت رو

نظر کنم ^{مط} نامه مردم چشم ز کنه شسته نشد

که چرا از کرد و صد بار بر شکر دم تارها ز آتش فردا قیامت و

بتظر در رخ تو عذابش کردم ^{مط} جا خط گوید که مرکز

خود را جناس نخل ندیدم که روزی مرا زنی بگرفت و بدر دکان

ایستاد ریخته کرد برد که پنچس من متخیر شدم که آج بود از آن ^{استاد}

پرسیدم گفت مرا فرموده بود که بشالی بر صورت شیطان ^{ای}

مس سياركتم نمیدانم که بر چه شکل می باید ساخت ترا آورد که بدین شکل

بوالعجب روی کونه دای

کپس روی کونه شود

بهر تصویر صورت شیطان

جز رخت را نمونه شود

مطالع شخصی زشت روی را دید که از کمان استیغفار

میکرد و نجات از آتش دوزخ می طلبید گفت ای دوپدین روی

جرا بردوزخ بخیلی میکنی و آنرا از آتش دروغ میدی

چون نه پنی تور و خوی ذرا و

بر کپان ناخوش است نی بر تو

کر بدین و در آتش فلکند

جیف بر آتش است نی بر تو

مطالع زشت روی شش طیب رفت که بر زشت ترین جانی

دلی بر آورد و ام طیب تیز در روی می نگرست و گفت دروغ

میکوی بیک روی ترا می بینم بروی مسح دلی نیست

ز زشتی است که سلطان نپسند

که عضوهای سر و دگر کمر کبی

جو رویت از همه جازش نبرد

که رو بپوشی و جای دگر بر کنی

مطالع شخصی بزرگ پنی زنی را خواستکاری می کرد و در تعریف

خود می گفت که من دیم از خفت و بیکاری دور و بر احتمال

ز کف اگر بر احتمال مکاره صبور نبود ای سببی را جمل سال شش

از پنی بزرگ تو باریست

ناکی بهر روی سوی آ و این نهی

سر خطه سجده تونه از بهر طاقت

با کران پنی خود بر زمین نهی

مطالع ظریفی شخصی را دید که موی سیاه بر روی می دیده بود گفت

این مویها را بکن پیش از آن که روی تو پر گردد

خواجہ سرروز اگر بموجوبه

چند روزی جو بگذرد برو

از رخ خویش موی کسیرد

رویش از موی حکم پیرد

مطالعہ معاویہ و عقیل ابی طالب با ہم نشسته بودند معاویہ گفت

ای ایل شام سحر شنیده اید قول اللہ تعالی را آنجا که میگوید

تبت ید ابی لبیب تب گفتند آری گفت ابولہب عم عقیل است

عقیل گفت ای ایل شام سحر شنیده اید قول اللہ تعالی را آنجا که میگوید

وامراتہ حمالہ الحطب گفتند آری گفت حمالہ الحطب عمہ معاویہ است

چون نت در منقبت عیب گیری کرد آن نہ قاعدہ مرد با شاست

اونا شاست از تو و اعین تو چرا گویا کنی عیب خود آنرا که شاست

مطالعہ علومی شخصی در اثنای خصومت گفت مرا چون دشمن میداری

و حال آنکہ تو ما موری با کہ در نمازی بر من صلوات فرستی

و بگوئی اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کث من لطیف الطامین

و تو از اس پر و نی مطالعہ ای کہ ز آل نبی می شمری خویش را

پست گواست آن کی ذات و صفات چون تو دم ز طیبات می فری و طبعین

کو صفت طیبین با هم طیب است مطالعہ مدعی خود را بصورت علویان

آرا پسته و بد عوی آن نسبت خا برسته مطالعہ در دعوی عیان صدق فروغ

هم کوشن کیوا کوا مان دروغ بر صاحب لی در آمد جاری نبجست

و ویرا بر صدر نشاند و در صف فعال نشست مرجه طلب داشت

زیادت از آن عطا کرد و در وقت خروجش ادب شایعہ کجای آورد

اصحاب گفتند تا این شخص را می شناسیم نسب ی ازین نسبت درت

و دعوی این صورت کذب و زورنه پدرش از این خاندان ^{بوسی است}

و نه مادرش در این خانواده ^{مط} مادرش شهر کرد و خانکده ^{ست}

پدرش یک بند و دو کتر ^ش آن یکی از قبیلۀ اردلان

و آن کرا از طایفه او باش ^{صاحب دل} گفت آنچه ما کردیم

نه لایق صداقتان این خانواده بود بلکه فراموشید عیان را ^{بود}

سرزنش خاندان نوشت نصیحت ^{تعلیم او و طیفه مرئی نصیحت} نیست

پست او غریب در برابر ^{محببتش} کرمال و ملک جاویزی ^{غریب} نیست

^{مط} خلیفه با اعیان از بادیه طعام میخورد در انشا

نظرش بر لقمه وی افتاد موسی چشم وی درآمد گفت ای عابدی ^{آن موسی}

از لقمه خود دور کن اعیان گفت بر مایه کپسی که جندان ^{خورنده}

که موسی این طعام شوان خورد دیت باز کشید و پو کند خورد ^{بند}

که دیگر بر مایه وی طعام خورد ^{مط} جو نیز بان نهید خوان مگر آیت

که از ملاحظه میمان کن ^{که} آنکه بر سر خوان لقمه لقمه او را

بزرگ چشم به پند بدل شمار کند ^{مط} جمعی نشسته بودند و سخن کمال

و نقصان حال در پیوسته یکی از آن ها گفت سر که دو چشم ^{پنا}

ندارد نیم مردیت و سر که در خانه عروپن سپاندار دینم مرد ^{ست}

و سر که وقوف بر سباحت دریاندار دینم مردیت ناپناسی ^{در مجلس}

حاضر بود که زن نداشت و سباحت نمیدانست بانک برو ^{زد}

که ای عزیز عجب مقدمه پر داحتی و مرا از دایره مردی دور ^{انداختی}

که هنوز نیم مرد در میاید تا نام سج مردی مرشد ^{مط}

جنان پانه مرد قیاد خواج برو	ز بس پردی خام ریشی و سیدی
که گنزار فضیلت رسد زمره	نامردی

مطایب بهلول بر مارون ارشید در آمد یکی زوزرا گفت
 بشارت باد مر ترا ای بهلول که امیر المؤمنین ترا بر سر قرد و
 و امیر کرد اندید بهلول گفت کوشش من در و فرمان من بجای آر

که از جمله رعایای منی **قطعه** بشه یاری کا و خرم دمی مرده
 رعیتی که بود خاصه یار تو شمارش کرایم ز خرمن کفی
 نخست کس که در آید بدین **مطایب** تو انگری در عهد کی
 از ظلمان ببرد وزیر آن ظالم بهر ویرا طلب کرد و پر پند
 چه گذاشته است کف از مال و منال چنین چنین و از و ارشان

ایده سپجانه و این فقیر حقیر را وزیر بخندید و فرمود که میرا
 وی را بدو نیم کردند نیمی را بوی گذاشت و نیمی را برای پادشاه

ظلم پیشه وزیر شناسد	جسته حق پادشاه بال تیم
عدل داند اگر بر تو سام	فضل داند اگر کند بدو نیم

مطایب ترکی را گفتند کدام دو پسر دارنی غارت امرو
 یا بهشت فردا را که امروز دیت بغارت بشایم سرجه یابم

و فردا با فرعون باشم	آن شنیدنی که ترکی وصف مطایب حجت
گفت با و اعط که آنجا غارت	کشت زنی کشتا بر شد ز دوزخ
کاند رو کوته بود از غارت	خواست

که خدا می تعلی خانه از درون آواز داد که مغذ و در که خا

انچانیست که اکث من بار و نام منچو اسم نه مباشرت با خاکیا

چون که ابر در پرت ^{مطعمه} سرجه داری بدبانه مکن

تا نیاید بخاطرش چیزی پیش او ذکر اهل خانه مکن

کین ^ه حرم سفله ناپاک سر جو ناس نبوده هفت ز چشم بد

از خانه او توقع نان برتر کز خانکیاں توقع خیر در

غسال ^{مطایب} معلمی را پسر بپا رشت و مشرف بر موت کشت گفت

بیارید تا ویرا بشوید کفشد سنوز نمر دایت کف باکی از نماز

که اگر غسل او فارغ شوید بخواهد ^{مطعمه} سر که در کار خویش پیش از وقت

نماید بحکم طبع شتاب میخورد روز و نارسیده شب

می کشد موز و نارسیده آب ^{مطعمه} پسر معلمی را گفتند بلا اجمعی

کشت اگر من احمق نبود می ولد الزنا بودی ^{مطعمه}

عیب مادر بود از فرزندی خلق و خویشش بوفت پست

کوشش استر که در از پست گوا کشت نه است پست پدر بلکه خرت پ

^{مطعمه} از معلمی برسیدند که تو بزرگتری یا برادر تو کف در کرم

اما چون بچال دیگر بروی بگذرد با من را برخواهد شد ^{مطعمه}

جو هیچ چیز نشد حاصلت بر می که روز کار فلان در چه چیز میگذرد

شاعر عمر کماں کنی نمیدانی که در مقابل عمر تو نیز میگذرد

^{مطعمه} بیماری که بر شرموست بود از بخری که از دماشوی

ناخوش می آمد بر بالینش نشسته بود پسر بزرگ وی می برد و تلخیص

می کرد در روی وی نفس میزد سر خند بیمار روی خود می یافت و ^{الحاح}

پشتر میگرد و پسر نزدیک تروی میبرد چون کار برپا میگردد

گفت ای عزیز میگذاری که خوش و باکیزه بمیرم یا میخواهی که مرا

بهر چه از آن ناباک تر نیست پالا ^{مطعمه} در چهار ماه فصل نایابند

کوشش بر سر فضول شوان کرد مر که بوی یاد مد ز لبش

نپیش را قبول شوان کرد ^{مطعمه} مردی شخصی رسید و آغاز

کله کرد که روا باشد که مرا نمی شناسی و رعایت حق نمیکنی

آن شخص حیران ماند و گفت ازینها که تو میگوئی من خبر ندانم

گفت پدرم مادر ترا خواستکاری کرده بود است اگر ویرا ^{میخواست}

من تومی بودم آن شخص گفت و الله این خوشی است که سبب ^{میشود}

که من از تو میراث برم و تو از من میراث ببری ^{مطعمه}

کمان خام طمع نود که بر حلق

جو خامی طمع او به بختکی نرسد

^{مطایب} کوشش پستی را گفتند آن میخواهی که خدای تعالی پست ترا

چون دیگران است گرداند یا اینکه پست دیگران را چون تو ^{کوشش}

کرداند تا با آن چشمی که در من است بینه اند من نیز به آن چشم در این ^{کوشش}

خوش آنکه خشم کسی که طعنه تو ^{مطعمه} بر غم وی ز جنان عیب ریشه شنی

وزیر نشستن بی عیب خوشتر است ^{مطعمه} که مبتلا شده او را بعیب ^{خود بینی}

^{مطایب} شخصی نماز گزار و بعد از نماز آغاز دعا کرد

و در دعای خود در آمدن در بهشت و خلاصی از آتش

دوزخ خواست پسر نی در قهای و ایستاده بود و آنرا

می شنید می گفت خداوند امداد را در آنجا میخواهد شریک گردان
 جو آن شخص آنرا بشنید گفت خداوند امداد را بر دارکش و بضرب
 تازیانه بمیران پسران گفت خداوند امداد را پامرز و از آن
 می طلبد نگاه دار آن شخص روی را پس کرد که این عجب است
 حکمی است ناپسندیده قسمتی که در راحت و آسودگی ما من انبانی

و در محنت و فساد کی ارم	ممتناز نه منصف باشد آن طامع که کامی
جویابی از خدا اناز کرد	و کرد در راه ناکامی نه کام
هم از کام نخستین باز کرد	شکایت زنی از شوهر خود

پش فاضی برد که مرا یک لحظه فارغ نمیکند از دونه در خلا و نه در ملا
 نه در وقت خیر کردن و نه در وقت نمانختن و نه در وقتی

که روز می دارم و نه در وقتی که نماز می گذارم شوهرش گفت
 من ترا از برای این خواسته ام زن گفت ایها القاضی چپسته شد
 که تعین کن که در شب باز و زی چند بار با من نزدیکی کند
 تا من بدانم و خود را بر آن است گیرم قاضی گفت ده بابا
 زن گفت طاقت ندارم گفت نه با رکفت طاقت این نیز ندارم
 و همچنین میگفت تا به پنج بار رسانید زن گفت طاقت این نیز ندارم
 قاضی گفت وای بر تو نمی خواهی که ایس یکسرا سحره باشد زن گفت
 راضی شدم مرد گفت ای قاضی بفرمای تا کسی را کفیل خود کند زن گفت
 اینک قاضی سلمانان کفیل منست قاضی گفت ای زانیه میخواهی که
 بگریزی و مرا در پست وای ندازی تا آنجا با تو بکنند پس کند

برخیز و پروں و که لعل خدا تو باد
در وایهای نفس کھل کسی ^{مطوع} مشو

ترسم که نزار عزیز شوی
نن در دین تجلی آید جو و قکا

سراپک دامن که شود مجله را ^{کفیل}
پری که کام جوانی رانده ^{مطوع} بود

و از قوت کمانی نازد کثیر کی صاحب جمال خرید و بوف
فوتیش

در کنار کشید سر جند پر حریص بود اما آتش میاعدت نمود

با کترک گفت لطفی نبای و دیت عنایت بر کشای و باندک مالشی

این خفته را بر خیزان این مرده را ^{بر انکیزان}
جورشته آک من سخت سست

بالش یاری ده ای سکوزن
نالی تا پیر رشته با نکشت

نیار در رفت در پون فارسی زن
کترک سر جند دیت بجنابند

بجای نرسید و سر جند مالش داد کار کشی دشمنند که این ^{میگفت}

و لیکن از اس پرمی نهفت
بمزل نارسیده آلت پر

بالا شده لاغری بچسبید
بزور دیت جوی خیرانی جای

جو داری دست از و دیگر ^{بخشد} ^{مطایب} شخصی جو حیده درم عوی کرد

قاضی پرسید که گواه داری کشت نی کشت پوکندش هم گفت پوکند

ویرا چه اعتبار ^م سر لطفه خور و نزار پوکند دروغ

زان گونه که در بادیه عرابی ^{دوغ} جو حی کشت اتقی قاضی پلمان

در مسجد محله ما اهل بیت پر میر کار راست کفاز نیکو کرد از ویرا ^{بطلب}

و بجای مسوع کند ده تا خاطر مرد و فرار گیرد ^{مطایب} اعرابی تری را

کم کرد پوکند خور و که چون بد پیک درم بفروشد چون شتر ایافت

از پوکند خود بشیمان شد که به در کردن شتر آوخت و بانک زد

که که می خرد شتری یک درم و کر به بصد درم اما بی یکدیکر نمی فروم

شخصی بنجار سپید گفت چه ارزان بودی اس شتر اگر این قلاوه

در کردن نداشتی **مط** یسم اگر شتر بخشت عطا پستان

که این عادت اهل کرم بر باشد	قلاوه که ز منت بگردنش بندد
-----------------------------	----------------------------

نزار بارز بار شتر فرون شد **مط** اعرابی شتری کم کرد

بانک زد که سر که شتر مرا بمن آورد مروا پست دوشتر با وی گفتند

بیهات این کار است که پرباری به از خر و ارست گفت سمالذ یافت

و حلاوت وجدان نخشیده آید مغذ و رید **مط** کم شده که جگر شکوی

که غنا از طلبش یافت به	پست در قاع خرده شناس
------------------------	----------------------

لذت یافتن زیافت به	مط طیبی آید ند که مرکا ^{سکورستان}
--------------------	---

رسیدی داد پر کشیدی از سبب آنش سوال کرد و گفت زمره کمان

این کو رتپان شرم میدارم بر سر که میکند زرم ضربت منجور دست

و در مر که می نکر م از شترت من است **مط** ای ای تو در علاج عیال

بر آمدن ک قدم تو د بیل	در کشور ما مونت جانستن
------------------------	------------------------

بر داشته ز کرد عن رایل

اصنعت طب شکسته بازار تو

سر جند بود برنج پچار از تو

نیال و کفن فروش خوار از تو

سکی از حکما گفته است طیب نقص

و با ست مر عامه را **مط** ای که سپتی ز طبنا قص خوش

عامه خلق را بجای و با

چه عجب کر کنند نفرینت

سپست نفرین دعا و با **مط** روزی فصل بهار

با جمعی از دو پنداران بهوای گشت و تماشای صحرا و دشت

پروان فرستم چون در موضع خرم منزل ساختیم و پیغمبر اندام^{خست}

سگی از دور آرا دادید و زود خود را با بنجار پانصد کی از^{حاضر}

پارو سگ برداشت و جانک نان بسک اندازند پیش^{خت}

آنها بوی کرد و بی توقف باز گشت سر جند آواز دادند

التفات نکرد و اصحاب از آن متعجب شدند یکی از آن گفت

میدانید که این سگ چه گفت این بنجار از بجلی و کر سگی^{مخوف} سگ

از خوان شام توقع توان داشت و از سفره ایشان^{چه تمتع}

توان گرفت ^{مطمئن} خواجه جوان فکند خوان^{دور}

خط و بهره بردار بنجاری در	خط پیکس به ز نزدیک
---------------------------	--------------------

بهره پچاره پیک از دور ^{مطایب} بسری را کشند منخواهی

که پدر تو پسر و تا میراث وی بگیری گفت فی اما میخواستیم که^{بکشند}

تا بنجانه میراث وی بگیرم خوشامی نیز بستانم ^{مطمئن}

فرزند که خواهد ز پیل پدر	خواهد که نماید پدر اول باند
--------------------------	-----------------------------

خوش نیست بمرک پدر و بردن	خواهد که کشند شکستیم
--------------------------	----------------------

^{مطمئن} کثیر کی صاحب جمال مسکن شد شخصی در عقب و ایستاد

کثیر که گفت آن بنجانه^{من} خواجه با من میکند میخواهی گفت بل گفت نشین

که اینک خواجه من از عقب میرسد تا با تو آن کند که با من^{مطمئن}

کودکی را پدر آمد ز سپهر	سر که کردش در خاکید
-------------------------	---------------------

گفت احوال چه بد و بیم و رم	مرد کانی قد و م پدرم
----------------------------	----------------------

زیر کی گفت بد و کافری زند

مقدم او همه را نیست پسند
مادرست راز سفر آمده

مطالع شخصی شاعری متنی خواند که قافیه در یک مصراع را ^{مهل}

مضموم آورده بود و در یکی از ابجعه کسور شاعری گفت این قافیه

را پس نیست زیرا که یکجا حرف راست بی نقطه و یکجا حرف

با نقطه آن شخص گفت این را نقطه من شاعری گفت یکجا قافیه مضموم

و یکجا کسور گفت بگرید این نادان دیت من مضموم نقطه من

وی اعراب میکند **رباعی** آن سفله که مدح را از ذم شناید

فتح از کسور و کسور ضم شناید ^{زند} زود در عجم که چون ام از شعر

کوش و شعر را از هم نشنا **مطایب** دو شاعر بر یک ^{جمع آید} مایه

پا لوده آورده اند بغایت کرم کلمی از ایشان مرد دیگری گفت

این پا لوده کرم تراست از آن حمیم و غساق که فردا در ستم

خواهی آ تا امید دیگری جواب گفت یک بیت از اشعار خود

و بر آنجا دم تا هم تو پیاسای و هم دیگران **مطالع**

از خنک شعر خویش یک مصراع

در کتب نقشن بر در دوزخ
در جهنم بر دحرارت نا

مطالع شاعری پیش صاحب عبا قصیده آورده است از دیوانی

و معنی زاده طبع سخن از صاحب گفت از برای ما عجب قطار

آورده ای که اگر کسی هار شاکی باشد یک بکله دیگر کراید **مطالع**

همی گفتی بد عوی می که باشد پیش شعر غم انگیز می

ز سر جامع کردی چند پیتی	بدیوانست نه نیم غیر ازین هیچ
اگر هر یک بجای خود رود باز	بجز کاغذ مانند بر زمین هیچ

مطایب فرزدق ملک بصره را که خالد نام داشت مدح کرد
صله مدح خود جا که میخواست یافت باین پیش بخورد **س**

لقد غنی من خالد باب دأ	ولم ادرا ان اللوم حثوا ثاب
ولست وان خطا فی مدح خالد	باول انیا خسر فی ثاب
ارایسته پروسی ندیم	در مدح خداوند پیر بحدیم
آلود شاعر شکستین	از لوث حدث جو حش ^{اندر شدم}

جوان و پیت بخالد رسید دهنزار درم بوی تپاد و پیام
که باین مه معنی که از بطن خود نموده و ظاهر خود را بان ^{آلوده}

^{بشوی}
عجب مدار ز مدوح اگر کند ^{احسان}
بجای مدح خود کز نه یک گوید
ز بحر جو دکنده رسته روان ^{شود}
از لوح خاطر او حرف زدم خود

مطایب شاعری بر فاضلی شعری خواند چون با تمام رساند
گفت این در خلا جا گفته ام فرمود که والله را سپس کوی

ازین می آید	سخن ور مگو که اشعار و
ز بحر کدر با صفا آمده است	زند صاحب ذوق را بر شام
نیسی که آن از کجا آمده است	مطایب شاعری پیش طیب رفت

و گفت چیزی در دل من کرم شده است و وقت مرگ من
میدارد و از آنجا فیرد کی به اعضای من میرسد و منوی ^{من} اندام
بر خمیند و طیب مر و طرف بود گفت تا زکی سج شعری ^{شکفته}

که سنوز بر کسی نخواند. باشی گفت آری گفت بخوان نخواند باز گفت
بخوان باز گفت بخوان نخواند گفت برخیز که نجاست یافتی
این شعر بود که در دل تو کر شده بود و حکی آن به پرو
پیرایت میکرد چون ز دل خود پیرو دادی خلاص یافتی

جهت است این جوان مشن دنا	به برپی برز باش هرزه آید
و کر بر شربت پمار خوانی	تسب محرق بود تب لرزه آید

مطالع واعظی بر بالای منبر شعری از سرجه گویند بی مزه تر
خواند و تروح آنرا گفت و اعد که این در اناسی نماز کشفه اش ندیم
که یکی ز مجلیان گفت شعری که در نماز کشفه شده است چنین بی مزه است
نمازی را که در وی شعر گفته شده باشد چه بی مزه بوده باشد

مقطع گفتی که دوش گفتم اند نماز
شعری که قدر جمله اشعار اردو شکست

آن شعر اگر ز منفذ فعل آمدی
ز ان قنی نماز و سحر و سحر شکست

مطلوع شاعری خواند بر خصل غزلی
مستطوع کس کشف الف بود موصوف

گفتش نیست صنعتی زان
که کنی حذف از تمام حرف

دی همی خواند می بدعو می مطلعی
یکین نه مطلع بلکه بحر کوهر است

کی نزد یک بحر شاه خواند
ز انک مصرع بحر سکست

کر نیار خج خواند و شوانی نوشتن وزن
زاد طبعیت برون شد که نظم آوری

زین خصل کی توان شاعری تو کرد
چون نامد زان خصل در منصبی بنمیری

روضه در دستا من غافل فیه سنج پیر استیان سخن وری

و طوطیا غزل پیری کرتی نظم کسری
شعر در عرف حکما

پفل

کلامی است مؤلف از مقدمات میخده یعنی از ثنائی آن بود و خیال سامع

انذار و معانی را که موجب اقبال باشد بر چیزی یا حرفی اعراض

از چیزی خواه فی نفسه صادق باشد و خواه نی و خواه پامع اعتقاد

یا با قوتی صدق آن داشته باشد یا نی جاکم گویند خبر علی است مذا ب

است یا لیا عمل حزنی است تلخ یا شور قی کرده ز نور و متاخر

با آن وزن و قافیه را عتبار کرده اند فاما در عرف جمهور جز وزن

و قافیه در آن معتبر نیست بس شعر کلامی باشد موزون متغنی و تخیل

و عدم تخیل و صدق و عدم صدق در آن حقیقت اعتباری و در الشعر

ما اعظم شأنه و ما ارفع مكانه و لیت شعری آیه فزیده اصل من الشعر وای

جزل من الشعر ^{سحر} شایع مدح و سحر موزون ^{سحر} سحر بی خطش و ن

صبر از صعب و پسلی شکل

کش از وزن سر خلعت نیا

یا بخلخال و سیف آراید

رنج ز تشبیه دهد جلوه ماه

موتجنیب ز رسم سگافه

لب ز ترصیع کمر ریز کند

چشم از ایام کند چشمک زن

بر سپر حیره نهد زلف مباح

خاصه و قیته که پی برد دل

کند از قافیه دایم طراز

بر حبیبین خال خال افراید

بیر و قفل صد افتاده را

حالی از فرق دو کیو بافد

جهد شکس کمر آویز کند

فستنه در انجمن و هم کن

شود از پرد و حقیقت پردا

ازا

و آنکه حضرت حق سبحانه و تعالی کلام معجز طراز و

بانی و ماسو بقول شاعر از آلائش نیت شعر مظهر پاجه و علم غنت

موردش را از حیض تنش بل مو شاء باوح قدس و ما
ذاته

علماء الشعر و ما یبغی له افواحه اثبات این معنی است که شعری حد

امری مذموم است و شاء نیست ایراد کلام منظوم معانی و علوم بلکه

بنابر آیت که قاصران نظم قرآنرا مسد بلیقه شعرند از ند و معانی

متصدی تحدی از اصلی الله علیه و سلم از زمره شعائرها رند و این واضحین

دلیل است بر رفعت مقام شعر و شعرا و علو منزلت سحراف و سحرار

پایه شعر که چون رس	نفی لغت پیمبری کردند
--------------------	----------------------

بهر تصحیح نسبت قرآن	تتمت او ثباعتی کردند
---------------------	----------------------

شعر بر قصام است چون قصیده و غزل و مثنوی و قطعه و رباعی

و شعرا در مهارت آنها متفاوت بعضی متقن اند که بر جمیع اقسام

شعر گفته اند و بعضی از اقسام قلیل اند که میل ایشان بعضی ازین

اقسام بیشتر بود است چون متقدمان که اتمام ایشان بعضی ازین

اقسام بیشتر بود است بقصاید بود است در مداح و عظم

و غیر آن و اتمام بعضی بمثنوی بخلاف متأخران که سخنان اکثر

بر طریق غزل واقع شده است و عدد این بقیه از حد و حصر پرواست

و ذکر تفصیل ایشان از قاعده احاطه متجا و زلاجرم بر ذکر جندی

از مشاییر ایشان اقتصار کرد می شود **رودکی رحمه الله**

وی زما و رار النهر است و از مادرنا پنا زاد است اما جان

ذکی و تیز فهم بود که درشت پاکی قرآنرا اتمام حفظ کرد و قوت

پاموخت و شعر کش گرفت و بواسطه حسن صوت در مطربی

اقدام و عود پاموخت و شعر گفت و در آن باشد

و نصر بن احمد پامانی او را تربیت کرد گویند که او را دوست

از وی
علام بود و چهار صد شتر در زیر رخت و بار او میرفت و بعد

وی
هیچ شاعر را این مکنیت نبوده و اشعار وی و المعنی علی الراوی

صد دفتر برآمد است و در شرح معنی مذکور است که اشعار وی

مزار نزار و سیصد بیت بود است و از سخنان ایست در صفت شراب

آن عقیق می که هر که بدید

هر دو یک جویند لیک بطبع
این پیسرد و آن کرکد آخت

نابود و دوست ز نیک کرد
ما جیده تبارک اندر تاخت

و در ضیحت گوید **قطع** زمانه بندی زاده و ار داد مرا

زمانه را جو نکو بگری همه بدست

ز روز تنگ کس گفت غم مخور
بسا کس که بر روز تو آرزوست

که نصر بن احمد از بخارا بر و شایجان نرول فرموده بود و مدت

مکث وی آنجا تمام شد ارکان دولت را خاطر بخارا و **قصود**

و بیاطین آن می کشید از رود کی چیزی بسیار تقبل کردند

تا پستی چند مشوق و مرغوب و نیخ را بگوید و در محلی مناسب

بر آسنگ عود بدان ترغیم کند در سحر کی پادشاه صبحی کرد **بود**

این ایست را بر آسنگ عود پاز کرد و بخواند **شوی**

پادجوی مویان آید بسمی

ز یک آمو و در شتای و
زیر پا چون نیان آید بسمی

آب حیوون شکر فیاض
حکایت ماراتامیان ستمی

ای بخارا شاد و باش و دیر
شاه نردست بهمان ستمی

شاه ماه است و بخارا
ماه سپوئی سپاس آید ستمی

شاه سپروست و بخارا
سپرو سپوئی پستان آید ستمی

جان نقیس و تاشیر کرد که باشقہ خاص و کفش سوار شد و
نست کرد اند
و در بعضی تواریخ حکایت را بسلطان بجز و امیر معزی

والله تعالی علم و قتی رحمه تعالی از شعرا می تقدّم است و
انتدای

شاه نامه وی کرده است و پست مزارعت کما پیش گفته و فر
دوسی

آز با تمام رسانیده و از جمله پنجاه و پست است .

یاری کنیم از همه مردمی
زانشن پیش چشم من و

شکر برفت و آن تبشکر برفت
شکر پس که دهد دل لشکری گزین باد

و این قطعه دیگر
من اینجا دیر ماندم و گشتم

غریب از ماندن ایم شود
جو آب اندر شمر بسیار ند

عفو نت گیرد از آرام
عار رحمه الله و بی

از متقدمان است و در ایام دولت پامانیا بود است
این دو
و طبعی شوش و شعری و کس داشته است و از جمله پنجاه و پست

جهان ز برف اگر خجسته گاه
زمرد آمد و گرفت جایی بود ستم

نکار خانه کشمیر یا وقت بها
باغ کرد و شمش خورشید تسلیم

و این قطعه دیگر
غریب شود بانکه جهانت غریب کرد

ای بر نزار که جان کرد
مار پست این جان و جانجوی مار

وزمار کیر مار برادر دکنی مار . و در مقامات ^{الطافه}

شیخ ابوسعید بوالخیر قدس پس مذکور است که روزی قوال

در پیش شاهان ملت بخواند که	اندر غزل خویش نهادن گشتن
----------------------------	--------------------------

تا بر لب تو بویه زغم جوش بخوانی شیخ را وقف خوش شد

پرسید که این شعر کسیت گفت از آن عماره فرمود که بر خیزد

تا بزیارت وی ویم و جامع مریدان بزیارت وی رفتند

عنصری رحمه الله مقدم شعرای عصر خود بود است و توان

همین له وله محمود بیکس نظر قبول ملاحظات فرموده و از ^{سخنان}

و ایستای دویت در مدح او	^{طعمه} توانی که اندر شرق و غرب
-------------------------	---

جو دو کبر و ترپا و مسلمان	همی گویند در تسبیح و تسلیل
---------------------------	----------------------------

که یارب عاقبت محمود کرد . و این باغی دیگر

بگرفت پیر زلف تو رنگ از دل تو	نزد و دونا و مهر زنگ از دل تو
-------------------------------	-------------------------------

تا کم نشود کبر لیک از دل تو	موم زد دل من بر بند و سگ از ^{دل} تو
-----------------------------	--

و گویند ویرا شویات بسیار بود است موشج بدج ^{مذکور} سلطان

ویکی از انجمله موسیوم است بوا مق و عذرا اما از انها ^{واثر} عس

پداینت **عسجدی رحمه الله** وی از مروست و از جمله

مادحان عیسای اوله بود و تهنیت فتح وی مرشد و ^{قصیده} سازا

دارد که مطلقا نیست ^{طعمه}	تا شاه خرد پس سفر پیونمات ^{کرد}
------------------------------------	--

کردار خویش را علم معجزات ^{طعمه}	و در صفت خربزه گوید ^{طعمه}
--	-------------------------------------

آن بر جبه زنگ میگویند ^{طعمه}	رنگت پیاد دارد او کوی ^{خام} بوی
---------------------------------------	--

جوشیدی شود دیگر از آن ^{مانند} و زیری باشد از آن خود ^{مانند}

فرخی رحمه الله وی نیز در ایام دولت میسر دولت بود و از
فواضل انعامات و بی خطیریست آورد و غنیمت تماشای ^{یک کرد}
چون نیز دیک ^{از نقطه رسید} قطع طریق سرجه داشت ببردند بمرقد در ^{کشت}
و خود را ظاهر نکرد و روزی جدا آنجا بود این قطعه را بکشت و با

سهم نعیم پیر پیر دیدم	تظاره کردم در باغ و وادی ^{دشت}
جو بود کیسه و جیب من از دم ^{خالی}	دلم ز صحن مل فروش خرمن ^{دشت}
بسی ایل سینه بار ما بهر شهری	شینه بودم کو ^{دشت} کشت و ^{دشت} کشت
نزار کوثر دیدم نزار حنبت ^{پیش}	ولی چه بود جواب تشنه بار ^{خواستم}
جو دیدم نعمت پند بکف در ^{بود}	پیر بریده بود در ^{دشت} طشت

وی را **فرخی رحمه الله** وی از طوایف و فضل و کمال ^{طوایف}

کسی که جوشان نامه نظم بود چه حاجت بدح و تعریف دیگر ^ن
میکنید که وی متعنت مشغول می بود بروی ^{تقصید} مقصد علم
روی نغزین که کشتا سلطان محمود بود آورد و جوش ^{مانند} رسید
و بر باغستان آنجا می گذشت دید که پس نشسته اند و ^{شرت} بمعا
اشتغال تمام دارند دانست که از ملازمان سلطان ^{کفت} اند با ^{خود}
پیش ایشان روم و از ایشان کیفیت حال معلوم کنم چون ^{دیک} تر
ایشان رسید از وی متوحش شدند و گفتند مجلس را ^{خواهد} منقص
پاخت بچ به از آن نیست که چون پاید گویم ما شاعران ^{بادشاهیم}
و با غیر شاعران صحبت نمیداریم و چه مصراع بگویم که ^{شته} رابع ^{باشد} اندا

بس کوم مرکز مصرع رابع بگوید با و حی صحبت میداریم و اگر نه

ما را معذور دارد و چون ایشان رسید آنچه با خود میخواستند

با و می گفتند گفت آن مصرعها که گفته آید بخوانید عنصری گفت

جوع عارض تو ماه نباشد روشن • فرخی گفت • مصرع

هر یک رخت کل نبود در گلشن • پیچیدگی گفت • مصرع

نه گانک همی کند کزار از جوشن • چون فردوسی این

مصرع بشیند بر بدیهه گفت	•	ما سپناں کیو در جک بشن
-------------------------	---	------------------------

ایشان از آن متعجب شدند و از قصه کیو و پشن استپار

نمودند آزا مشروح باز گفت بعد از آن مجلس سلطان افتاد

و مقبول نظرو می شد و ویرا گفت مجلس را فردوسی ساختی

و بدان سبب فردوسی تخلص کرد و چون جدا گاه برآمد

به نظم شاه نامه نامور شد نزار پیت گفت و پیش سلطان آورد

تجسینهایافت و نزار دینار زر سرخشانعام فرمود پس در

سی سال شاه نامه را تمام ساخت و پیش سلطان آورد و بدستور آنچه

پیشتر واقع شده بود در مقابله سر پیتی یک دینار زر سرخ

میداشت حایدا نخواست کردند و گفتند ساعی راجه قدر آن

که ویرا بدین قدر عطا پرا فراز کرد ایند وصله ویرا برشت

نزار درم قرار دادند فردوسی از آن معنی برنجید میگوید

که آن مہارا آوردند و بی جام بود چون از جام بیرون آمد

پست نزار درم بجای داد و پست نزار بفعای که فحای جد

و پست نزار باں کسانی که آنرا آوردند و پست نزار بجل
کما پیش خدمت کرد که از آنجمله پست این چند پست

اگر شاه را شاه بودی پدر	بسیر بر نهادی مرا تاج زر
جو اندر تبارش زر کی نبود	بیا پست نام بزرگان شود
درختی که تلخ است و راشت	کرش در نشانی بیاض بهشت
و راز جوی خلد پس سنگام آب	به پنج آنمبیس یزی شیرنا
پیرانجام کو سر بکار آورد	حماں میو تلخ بار آورد

بس از آن محقق شد سر حنذا و را طلب کردند و یافتند بعد از حنذا
خواجہ چس ممندی که مرتبه وزارت داشت و شکار کا پیتی خند
از شاه نامه بتقریبی واقع شد و بود بخواند سلطان را بسیار
خوش آمد

پرسید که این سر کسیت گفت فردوسی از کرد و خود شیمان شد

و فرمان داد تا شصت نزار دنیا زر سپرخ با خلعتهای
خاص نامزد

فردوسی کرد و بطوین بردند اما طمع پادشاهت نکرد و بخت
مواقت نمود

چون عطیه را یک در و از اوطوس در آوردند تا بوقت فردوسی را

از دیگر در و از پروین بردند و از واث یکد خبر مانده بود آنرا

بر روی عرض کردند گرفت و گفت مرا حنذا مال و نعمت که کنایه کند

معیشت باشد موجود پست احتیاج بآن دارم کما شکا سلطان از ابما
رت

رابطی در آن نواحی صرف کردند

پیام حادثه را اگر عا و قبت قوی
برفت شوکت محمود و در زمانه
نماند

هر این فسانه که شاعت قدر فردوسی
ناصر خسرو و الانصا که عتق
دعنا

ما بود و در فنون حکمت کامل ما بسوا اعتقاد و میل زندگه و الهی

منتهی شد. بود او را پیغمبر نامه است که در اکثر معنور و پیر کرد و محاوراتی

که با افاضل کرده در آنجا بنظم آورد. و این مائت که عین القضاة

در کتاب زبد الحقایق ایراد کرده از جمله متون است

همه جور من از بغار یابست که ما دام سیم بایکشدن

کنه بغار یا زانیزیم پست بگویم که تو توانی شنیدن

خدا یا این بلا و فتنه از تست و لیکس کس نمی یارد خجیدن

سمی آرند ترکان از بغار ز بهر پرد مردم دریدن

لب و دندان آخ با چون لب بدین خج بی نبایت آفریدن

که از عشق لب و دندان بدندان لب سیم بایکزدن

از رقی رحمة الله در قواعد شعر و فضل ما بود

قوانین علم و حکمت کامل مدوح او را عارضه حادث شد که قوت

ساقط گشت اطباء از معالجه آن عاجز آمدند از رقی کتاب الفیه

بنظم آورد و تصویر کرد و علامی از خواص بادشاه با کثیر عتقه

وایشان را در حرم بادشاه که میان ایشان و پادشاه شبکه پیش خال

مترل داد و این کتاب را پیش ایشان نهاد و فرمود که با صورتی

مشغول باشند که در این کتاب تصویر کرده بودند بمعاشرت و مباشرت

ایشان را و پادشاه را فرمود که از قهای شبکه بی وقوف ایشان احوال

مشاهده کند چون ایشان مشاهده مکرر شد حرارت غریزی گرفت

و آن را در آنکه مانع قیام آلت بود و منقطع گردانید و بر مثال پیر

بنمردار مسند احل سر و آمد و مقصود حاصل شد و ارتحال وی شد

پا قی پارعل می کر خیال آن	اندیشه لاله زار شود دیده
---------------------------	--------------------------

کر بگزرد پری شب اند شعاع او	از چشم آمد می تواند شد نهان
-----------------------------	-----------------------------

خوش بوی ترز عنبر و رکت از	عشق روشن تر از آستین صافی تر
---------------------------	------------------------------

معزی رحمه الله وی در زمان دولت مغزالدینا و

پس بخرین ملک شاه بود و از مداحان او پست و معزی نسبت با او

و آنچه او را در زمان وی از علو شان و رفعت درجه میشد کم شای

پیشتر شده و گویند که پیش از شعرا در پرتو دولت قبالها نمودند که

رو دکی در عهد سامانیان و عصری در دولت محمودیان و معزی

پنجریان و سبب وفات وی آن بود که روزی سلطان از درو

تیری انداخت و او بیرون حرکت کرد و بود ناگاه تیری خطا شد و

پیشاد و بمرد و از جمله تمان وی است این جندیت

تا نکار من سنبل بر همسرخند	دماغ حیرت بردل صور نگار
----------------------------	-------------------------

مردلی کر پر کشی تنها و پیر بر خط	زیر زلف و کفن و سپر خط
----------------------------------	------------------------

من غلام آن خط مشکین کوی موی جبهه	پای مشک آلود بر برگ گل و سیرین
----------------------------------	--------------------------------

و این جندیت دیگر از قصیده که بر سلوب شعرا تا زنی با گفت

ای ساربان مترل مکر خرد دیار	تا یک زمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن
-----------------------------	--

ربع از دلم بر چو کرم اطلال را	خاک دمن کلکون کنم از آب حم
-------------------------------	----------------------------

از روی رخ کوی یواں همی تنم	وز قد آن پروین خالی همی با من
----------------------------	-------------------------------

جایی که بود آن دستان با دستان	شد کرک و روبرو بر کس و کس
-------------------------------	---------------------------

عبد الواسع حبلی رحمه الله وی فاضلی کامل بود است و شاعر

جواب

برد و زبان تازی و فارسی سخن گفته و اشاقی است که سچکن از

قصید مشهور وی مطلق است که دارد چون معشوق نکاز و جا

خا بنجه می یاید پرونی مد ایت و در مفتی بعضی قصاید گفته

در دینیت از تو دلفروز تر

در شهر نیست از تو حکیم تر

تا کرد ام بلاه سیراب

تا کرد ام نیر کس خواب

کامی حلاله ام ز وصال

کامی جز پیشم ز فراق فکد

ادیب صابر تر ندی رحمه الله وی عارف فصیح و فاضلی لیب بود

ویرا لطافتی کامل و ملاحظاتی تمام حاصل است و فاضل بمقدم و معترف

خا بنجه انوری را بر خود ترجیح نهاده آنجا که در قطعه تقداد کمال است

و در آغوش آن میگوید

این همه بگذار با شعر مجر آدم

چون شایسته آغوش کریم صابر

و از جمله سخنان سبب این حدیث

ای و تو جو خلد و لب تو جو سسل

بر خلد و سسل تو جان دلم سپل

در طاعت سوا می آمد دلم از ان

اطاعت است یا قس خلد و سسل

ناید پیش طلع تو کی دهد

خورشید تر خدمت تو کی بود

نهاد حسن و مصر جمالی و جسم

نهاد ادر اجد و جمله بود جسم

از بار رنج بجز تو قدم شده

از رحم دینیت تو خدم شده

و از جمله اشعار و این است

دوات ای پیر آلت دولت است

بدود دولت تندر آرام کن

جو خواهی که دولت کنی از دولت

الف را از پیوندت نام کن انوری رحمه الله

حکیمی کامل و قضیه فیاض بود چنان شعر و لطف نظم شایسته از علو^{حال}

و خالی است از جمال کمال و سخنان او مشهورست و دیوان او ^{میسطور}

و از لطایف اشعار و یکی قطعه که مشعر است بنصیحت شعر نوشته^{میشود}

و می عاشق گفت غزل میگوید

گفتم از مدح و بجا دپندم^{نفا}

که کشتش آفت کمر او

حالت رفته ذکر باز نیاید^{ز عدم}

غزل مدح و بجا سره از آن^{میگفتم}

که مرا حرص و غضب بود^{شهرت}

آن کمی شب بزم شب در غم و اندیشه^{آن}

که کند وصف لب چون شکر و زلف تخم

و آن کر و زنده روز در آن^{مجنبت و رخ}

که بکی و ز که و چون کند زدم

و آن دیگر جو یک خسته^{تشنه}

که زبونی بکف آید که از او کم

چون این سک کرده حاشا کم

باز کرد از پیر من نه عا^{باز}

غزل مدح و بجا کوم یار زینهار

بس که با عقل حاکم کردم با علم تم

انوری لایق ز دشمن^{بنود}

خون دمی مردانه که دار قدم

کوشه کبیر و سر راه بجای^{مطلب}

که نه پس دیر پیر آید تو بر دم

گویند بسمع ملک غور رسانیدند که انوری ترا بجا گفته است بلکه^{نوشت}

و انوری اطلب کرد و نسبت بوی اظهار تو داد و تطف نمود اما^{مقصودش}

اشقام بود ملک سره آنرا بفرایست دریافت اما آنرا بصریح

نمی توانست نوشت در مکتوبی که از برای مطالبه انوری^{نوشت}

ایس پنهان را درج کرد سیال دنیا یقول بلاء^{فصل}

خدا رحمتش^{و افکند}

فلا یغزکم طول اتیای^{بے}

فقولی مضحک^{و الفعل}

انوری آنرا بجن فرایست^{دراقت}

ویلما انکخت و ملک سرة را از ان مطالبه کنز ایندی دیگر بار ملک
 ویرا طلب کرد ملک سرة را در مقابلہ نزار کو سفند و عده کرد
 کسی را موکل انوری کرد که جار ساخته باید شد و بغور رفت که مرا
 نزار کو سفند میدهند انوری گفت ای پشاه مردی که اورا نزار
 نزار ایگان نمی رزد و مرا بکذا تا باقی عمر در پیک ملایمان
 و جواسر مداح در پای تو باشم ملک سرة را این سخن شنید و او را
 رشید و طواطرحه الله تعالی وی از شعای ماوراءالنهر است
 و در وقت خود است و شعرا و مقدم و پیشوای طبقه بود و کتاب
 حدایق البحر در صنایع شعر تصنیف است و در مخاطبه بعضی از
 تو وزیر می مدح کوی تو من دیت من بی عطار و اپنی

تو وزارت بمن کنار و مرا مدحتی کو تنی اعطای	
این و رباعی نیز از طبع	بر یاد تو بی تو احوال کنان
بکذا شتم ای ماه و توار چرخان	دیت از شتم و شتم بکران
جون با تو گذشت بکذا دبا	جشمی دارم همه پر از صورت
با دیده مرا خشت جون دست	از دیده و دوست فزون
یا اوست بجای دین یا دین عمیق رحمه الله وی نیز از شعرا	
ماوراءالنهر است و استاد شعای وقت خود بود است و حدیث	
در منفتح کمی از قضای کشف بغایت بدیع است	
اکرمور می بگوید و کر موسی دارد	من آن مور سخن گویم من آن موه جان دارد
تم جو من موه است و دل دارد	ز بحر غالیه موسی جو من موه جان دارد

اگر با موی با موری روزی هم	نه مورا من خبر باید نه موی من
یستم مور در کیم ز بنار می بستی	اگر خواه مرا موزی چشم ^{نهادن} ^{در}
من آن مورم که از زاری ^{سوزاند} ^{موی}	من آن موم که ارستی کم ^{توان} ^{موی}

پوزنی رحمه الله وی از نیف بود ایت تحصیل بخارا
و بر شاگرد سوزگر عاشق شد و شاگردی پیدا دویفت و آن
مهارتی تمام حاصل کرد و نزل بر طبیعت و غالب بود و بنا بر آن
مذیبات بسیار گفته است و این دو بیت از قصیده است که در اعتدال
از آنها میگوید

تا کی زکر و فلک آینه زنگ	بر آینه خانه طاعت زینم
بر آینه پست زد کلا و ما	تتم نیم بر فلک آینه زنگ

و این چند بیت از قصیده دیگر استم در آن معنی

ز سر بدی که تو دانی ترا جند انم	مرا اندازین کونه کس که مدام
با شکار بدم در نهان بد ترم	خدا می اند و من شکار و پنهانم
یک صغیره مرا سر شیطانی	بصد کبیر کون سنما شیطانی

و در قصیده دیگر از اسلوب ^{مسکوب}	جو تیر غمزه باز و کرسمه اندازی
نشانه از دل پیکین من گری ^{غازی}	نخست با تو بدل از می اندر ^{آمد}
چو نماند تن من در میان ^{بازی}	جو هیچ مدح تو ای و پی نوازش ^{نست}
مرا بعمره ز تن بوی سپه بوی ^{زنی}	مرا عاشق داری من برار و یکم

بمن ناتی بازان منم ^{نبرد}	و در مدح حمید الدین مستوفی ^{جوری}
------------------------------------	--

که از فضلا ما و راد النهر بوده قصیده گفته است موقوف میگویند
که آن مخترع خاطر وی است ^{است} ^{مطلعون} زندگانی مجلس ^{استو}

فی دولت حمید دین **لوح** و پوشید نه ماند که اگر درین الفاظ

که از آن سر مصرع جزوی می افتد جان عایت کست که بعضی از آن ^{اجرا را}

فی نفیسه معنی سستقل باشد مناسبت مقصود از لطافتی خالی نیست ^{درین} ^{قطعه} بجاء

دی و پستاد قطعه سومی من

کنست دانی ز زمره ^{فصل}

کرد و بقطعی سپه جا را از آن و نیم

تا کند عاجز از جواب مرا

کشم اندر جواب او گاهی

خر خلق خدا و قاضی جا

جت اصحاب متصف بفضی

لست بیا رخوامت بدعا

و درین مای دیگر **باب** اشیای دعی عید چون کلام دواع

دایم شد محبوبین عین معن ^{دورم} بر اهل دل که آزاد می

بوسیت برهم عیدیم از طمع **خاقانی** حقایق شیردانی

ویرا بسبب کمالی که در صنعت شده داشته چنان بعم لقب کرده اند

از همه شعرا در ایلوب سخن ممتاز است و در آن شیوای عربی ^{انبار}

در مواعظ و حکم طریقه حکیم سناسی سپردا پست و در آن معنی کوی ^{نقش}

از اقوان برده و در قطعه بر وجه مفاخرت میگوید **قطعه**

شاع مبدع منم خوان معانی مرا ^{سست} زره خور خوان من و دکنی و ^{عنصری}

زنده جو نفیس حکم نام مرقی تاری ^{کشته} جو مال حکم حرص من از اندکی

ورشید الدین طوطا در مدح و کفیه است **مثنوی**

ای سپهر قدر خورشید و ماه ^{و بی} سپهر فضل را دستور و ^{شاه}

افضل الدین الفضایل ^{فضل} فیلسوف دین کفیه کا

وارمقطعات ایستایند و پست ^{بس} کس از سودا خج بادش خاقانی

کز پیر سودا خرد در پیر آذخیر کی ^{آینه است} صورت خوابان معنی آن
 کز بروس روشنی دارد درون ^{قین} و ویرا مشوای ست تحفه الغرا
 و این خند پست از منقح آست ^{ما} مایم نظار کان غمناک

زین خه سبز و مهر خاک ^{کشانند} کس مهره حقه تابانند ^{کیرپه} کیرپه عمری
 و طریفه که بر باط فو ^{مهر} مهر برست و حقه کرد ^{خود} خود بوجای سحر کار
 که قائم و کار قدر آزند ^{در آید} و قست که کار در ^{بیاب} بیاب عدم سیر
 و قست که این حار جمال ^{نهند} نهند مخفه مه سول ^{وقت} وقت که مر کبان
 نیم نعل شکند و هم سم ^{عین} **فخر جانی رحمت الله تعالی**

از امان و افصل روزگار است ^{از مواضع متعدده} میرا کمال فصل و دقت شعری
 کتاب یس را میست و آن روزگار مجبور و نایاب ^{است} این حدیث

خوشایس یکم از کسی شناسان که باشد جنگ بر نظار آیان
 مرا آن طشت ز زینست ^{خور} در خور که دشمن خون من پسند بدو
 نباشد مار را یچه بحسب زمار نیار دشاخ بد جرتخم بد با
 نباشد خوش سپرد در بند رسته ^{نکر} نکر تا جون بود مار بج و پسته
 کل و زکپس نکو باشد بدید ^{ولیکن} ولیکن تلخ باشد در حشیدن
 گناه بوده بر مردم نهفتن ^{بسی} بسی نیکوتر از بود کفشن
 مثال باد شه جون آتش آمد ^{بطبع} بطبع آتش شمیمت پیر کش آمد
 اگر بازور و پیل و طمع شیری ^{مکن} مکن با آتش سوزان لیری

طهیر فارسی رحمة الله علیه و ی از مشایخ چار است و افاض ^{ران} ران
 تمام دیوان او مطبوع و مقبول است بطافت و سلاست ^{سخن} سخن او

بج کسنت دیوانی مشورت و اشعار وی بر زنها نگو

در دولت اتا بک ابو بکر ترتیبا یافت شی مجلس اساعی گفت

شاه از نو کار ملک و دیار است ^{رامعی} و ز عدل تو جان سلم و فقه ^{ست}

در عهد تو رافضی و پشی ^{ست} ما بهم کردند موافقت که بو بکر حق است

و از لطایف اشعار وی ان چند بیت بر پیلوب مثنوی

عالمی بر فدا ز نبر گفت که جو پدا شود پیرانی نهفت

ریشهای سفید را ز کنا بخشد از دوبریشهای سیاه

باز ریشهای سیاه و روز امید باشد اندر پناه ریش سفید

در کی سرخ ریش حاضر شود دیت در ریش رد جوش اشود

گفت ما خود در پیش کار نه ایم در دوستی هیچ کار نه ایم

ای و در ملک و دیار
بسیار از این اشعار
در این کتاب است
و در این کتاب
بسیار از این اشعار
در این کتاب است
و در این کتاب
بسیار از این اشعار
در این کتاب است

و کمالی در شعر مثنوی به ایست که شعری مقدم میان وی و

و ترجیح کمی بر دیگری اختلاف داشته اند چاکه بعضی بر پیل ^{ستفسار}

از بعضی دیگر گفته اند ^{قطعه} ای آن مین و فار که بر پیل فصل

ماه حقیقه پسر خورشید نظری قومی ز ناز قلان سخن گفته طیر

ترجیح می دهند بر اشعار انوری قومی دگر برین سخن میکار میکنند

نمی الجمله در محل ترا عند و داری ترجیح هر طرف تو بدشاعی است

زیر یکس حکم تو ملک سخن ریزی و اما می هر وی جوابی ^{ست} گفته

ای سالک پسا لک فکر در سول معذوریستی تحت جو بگری

تمیز را بر بنای پدب و طور هیچ احتیاج نیست شرح کپری

یکس معجز است و اشعار این نور و ان ^غ ای ما و آن ستار و این خورشید

و دیگری گفته است در جواب سمان قطعه

سستی که پند ترجمه می‌نهد

ماند بدان که و که ثنا حشد

لطمه می‌رسد وی از کینه است و فضایل و کمالات

روشن استاح بشر ندارد آن قدر لطافت و دقایق

و حقایق که در کتاب پنج کینه درج کرد ایت کس نیست

بلکه مقدر نوع بشر نیست و پروا از آن کتاب از وی شعر

کم روایت کرده اند و این ل از پنجاه است

جو بحث من از رخ کندم

دانه کندم او سبیل تر دانه

من نخوردم بر از و صبرم از کندم

از ترا زوی دوزخ و حرم

من کندم شد ام از غم

کمال معنی حسنیه

از بس معانی دقیق که در اشعار خود درج کرد ایت و سچکس

و متاخر آن است نداده که ویرا داده اما مبالغه وی در

معانی عبارات ویرا از حد پلاست و روانی پروا برد است

پسیرا ایت و دیوانی مشهور

و شاعری فصیح و سخن کراری تلغ ایت در پلاست عبارت

و دقت اشعار و بی نظیر افتاد ایت در جواب ایتادان قصه

بعضی از اصل خو تر و بعضی فزود تر و بعضی برابر و ویرا معانی

خاصه پیارا است و بسیاری از معانی است و از آنجا که تخصیص اسم عمل

در اشعار خود ایراد کرده و چون آن در صورت خو تر و اسلوب

مرغوب تر واقع شد محل طعن و ملامت نیست **قطع**

معنی نیک بود شاه با کیز بن	که بهر جند در و جامه در کون بودند
----------------------------	-----------------------------------

کسوت عار بود باریس خلعت او	کر نه در خویش افروخته بودند
----------------------------	-----------------------------

منرت که کهن خرقه شمسش	بدر آرد و در او پیش آکسوس بودند
-----------------------	---------------------------------

و ویراد و کتاب شنوی است یکی جمشید و خورشید و در آن محکف

کرده که آنرا از جاشنی پروی داپست و دیگر فراق نامه و آن کتابی

بدع و نطی لطیف است و غلیات وی نیز پیار مطبوع و مصنوع است

ما چون از جاشنی عشق و محبت که مقصود از غزل است

و ای اساس حدت معطیات

خالی است طبع را باب ذوق بران اقبال نمی نماید و از جمله

کنار حرص لا پر کجا توانی کرد	تو از طمع که چه حرف میانی
------------------------------	---------------------------

غریز من در ویشی و قناع زن	که خواری از طمع و عورت خواست
---------------------------	------------------------------

اگر بلغزد پای تو اکر می سہلست	پیداوت پر در و سی و قناعت
-------------------------------	---------------------------

و در آنجا لطایف و بدایع پیار درج کرد اپست و این حدت

از آن کتاب است در صف منی معشوق	کشید بر کل و نسیرس زیننی
--------------------------------	--------------------------

خطی در عین لطف و ناز منی	ید قدرت پیونی بیهمن
--------------------------	---------------------

بزییر آن و طاق عنبرین	سیان جرع و عل آن کل اندام
-----------------------	---------------------------

نبت شوشه از فقره خام	کل ز بتق و سکن با گفته
فوازیاسیم و لاله خفته	و از جمله پنجاهی است

این قطعه که در اشای آن مشنوی ذکر کرد است

مجموعه مهر از طبع مردم	که کل هرگز شورستان بخیزد
و مفا از صورت بی معنی	جواز صورت ملایک می
بغزال فلک برفرو آنها	قضا هر کرد و عداری نپزد
بهر آنکه سکی پیش خواهد	بکینیت هر زمان بدتر
جوانک آنرا که سازی	اگر پیش دهد خونت برز

و همانا
شیخ سعدی شیرازی رحمه الله نام و مصلح الدین است
 که سعدی نسبت بنام مدوح است و یقیناً متغزلان

سچکس شش از وی شش از وی طریق غزل نوزید و سخاوی
 همه طوایف را مقبول افتاد یکی از شعر گفته است و الحی کوثر

در شعر سپه پس همبراند	هر چند که لایبی بعدی
او صاف و قصیده و	غزل را
فردوسی و انوری و	سعدی

حافظ شیرازی رحمه الله اکثر اشعار وی لطیف مطبوع است

و بعضی قریب بر حد اعجاز غزلیات وی نسبت بغزلیات دیگران
 در سلاطین و روانی حکم قصاید نظیر دار و نسبت بقصاید دیگران
 و سلیقه شعری و دیکت بلیقه تزاری قیستانی اما در شعر تزاری

و همیسا رایت بخلاف شعری و جوهر اشعار وی از تکلف ظاهر

پایان لفظ لقب گرداند **سکال خجندی رحمه الله** و ی لطافت

سخن و وقت معانی بر تبتایت که پیش از آن متصور نیست

اما مبالغه در آن شعر ویرا از حد سلاطین بیرون برد و از جاشنی

عشق و محبت خالی مانده و در ایراد امثال و اختیار بحرهای

باقیها و ردینهای غریب که سهل ممکن ناپت تنوع چشملوی میکند

اما آن قدر معانی لطیف که در شعار و است در اشعار حسن نیست

و آنکه ویرا در چشمنگونی بنا بر همان تنوع تواند بود و در بعض

دیوانهای یاس فرد دید	چس سر سحر زخمی
----------------------	----------------

معلوم می شود که در دپنم	و بعضی از عازقان که صحبت
-------------------------	--------------------------

شخ کمال و حافظ سر دور رسیده بود و اپست چنین فرموده است

که صحبت شخ باز شعروی بود و شو حافظ به صحبت او

خبر و ملوی حمه الله در شعر متفنن است قصیده و غزل

و شغوی را و زبیده و سمر را بحال رسانید تنوع خافی میکند

هر چند در قصیده بوی نرسیده اما غزل را از وی میگذراند که

غزلهای یی بواسطه معانی آشنا که از باب عشق و محبت بحسب ذوق

و وجدان خود آنرا در می یابند مقبول همه کس افتاد است

نچسبه نظمی اکیسی به از وی جواب نکرده و ویرایان مشنوها

دیگر دارد و همه طبوع و مصنوع **چس و ملوی حمه الله**

ویرا در غزل طریق خاص است اکثر قافیههای شک و ردیفی غریب

و بحرهای خوش آیند که اصل در شعر خاصه در غزل ملاحظه اینهاست

اختیار کرد است لاجرم از اجتماع آنها شعر ویرا حاصل آمد است

اگر چه بجز مادی نظر آسان می نماید اما در کس شواست

ولهذا اشعار ویراپهل متنوع گفته اند معاصر و بوده است

و با یکدیگر صحبت میداشته اند و مباسطات میکرد ^{مسکوب} چنانچه حسن

چرخ و از راه کرم بیدر	آبجه من بند چسبم
-----------------------	------------------

پنجم جوی سخن خیر نیست	سجده نیست که من سکوم
-----------------------	----------------------

و دیگر از شعرای معتزل ^{و وی} خواجه عماد قیاسیت از کرمان

شیخ و خانقاه دار بود ایت شعر خود را بر همه وارد ^{خانقاه}

میخواند ایت و استدعای اصلاح میکرد و از ^{مسکوب} اینجا

که شعری شعر همه امانی کرمان است و دیگری خواجسته ^{و وی نیز از کرمان است}

و در ترین الفاظ و تحسین عبارات جهدی ملغ دارد و لهذا ^{و را}

تخل بنده شعرا می خوانند و از شعرا ما و را را الهزنا صر بخاری ^{ست}

و در اشعار و حی جاشنی از تصوف نیست و دیگری ^{بخاری} خواجسته

و وی در غزل تنوع خیر میکند و دیگری باطلی سمرقندی ^{ست}

و شعر و خیالی از لطافت نیست اما از فضایل مکتبه بسیار ^{بود است}

چنانچه از اشعار و حی ظاهر ^{وی} و دیگری خیالی است و بعضی اشعار

خیالی نیست و از آنجمله ایت این بیت ^{ست}

ای تیر غمت را دل غشانش	خلفی تو مشغول و تو غایت ^{زمبانه}
------------------------	---

که معکف دیرم و که پیکر ^{مسکوب}	یعنی که ترا می طلسم خانه ^{نخانه}
---	---

و از شعرای حراپان ^{طامات} ذری سفرانی است و در اشعار و

بیارست و از مطلقهای ^{سند است}	باز شب شد چشم من ^{آزاد} میگردان
--	--

سِل اشک شبنم سبزه ^{رنگ} و دیگر کاتبی نیشا بوری است

و ویرا معانی خاص سیار است و در ادای آن معانی تیرا پسندونی ^{خاص}

اشعار وی یکدست و هموار نیست شکر کربه قفا دایست و دیگری

شاهی سبزواری است و ویرا اشعار لطیف است یکدست ^{و هموار}

با عبارات باکیزه و معانی پر جاشنی و دیگری عارفی ^{است}

صاحب کتاب مقاوله کوی و جوکان و آن از نظمهای

پیرامد و بیت این حدیث از انتخاب ^{موسوی} صفا سبکانی

چون کوی سپهر کرد پستی میدان میدان کوی حستی

مبارک که در عرق شد غرق باران و دی و در میان ^{عرق}

بکرخت آذر از سیم او آوخت صرصر از دم و

سرپی که دوید در پی کور کردید ز پیرش سرکوی

آن لحظه که در بند زرقه صد با صبا بگرد زرقه

از کوه جو سیل در گذشته وز بحر جو باد برگشته

و صاحب دولتی که زمان با وجود او مشرف است ^{چند}

پایه قدر وی نظر بر ات جاه و حشمت و قرب پادشاه ^{صاحب شکست}

و قیاس مناقب معنوی از فضل و ادب و فضایل موسوی ^{و مکتب}

از آن بلند تر است که ویرا بحس شعر تعریف کنند و بگوید ^{منظم و صیف}

اما چون خاطرش نفس بواپسته کب فضاقت تواضع و کبر ^{نفس}

بآن فرو داد است که خود را در سبک این طایفه ^{سبک} محردا

دیگر از احباب نتاشی از آن معنی که ویرا از طبقه ایشان ^{و از زمره} دانند

کی و فارسی میسر است امیل طمع و ی نبر کی از فارسی میسر است

حورسید جهاناب نواز حجاب | یامار جهانگردس |

و این رباعی دیگر را در دهک	این نامه نه نامه دافع در دست
آرام درون رخ برورد	پس کین لکرم و دم سرد
یعنی خبر از ماه جانکه دست	و این رباعی دیگر را بنجدید
کرد در یرم گفت و گویند	و در حرم بحبت و جوت
در وقت حضور روبرو	در غیبت روی لبوین

روضه ششم در حکایت جن از زبان احوال بی زبانان
 که خردمندان و نکته دانان امثال آن وضع کرده اند
 غایت و ندرت طبیعت بران اقبال نماید و بروی بواب **فهم حکم**
 و مصالح بکشد **قطع** آتشیدی که خرد بدان شگرف
 داروی تلخ را کند شیرین تا با حسیله از تن رنجور

بیرد رخ و محنت دیرین
 رو باسی کرک مصداقت
 میرد و قدم موافقت می نهاد با یکدیگر بیانی گذشتند در استوار
 و دیوار پر خار کرد آن کردیدند تا بسورانی رسیدند
 بر رو باه فراخ و بر کرک شک رو باه آسپاں درآمد و کرک **محنت**
 فراوان انکورهای کونا کون دیدند و میوه های زنگارنگ **یافتند**
 رو باه زیرک بود حال پیرون قش املا خطه کرد و کرک **غافل**
 چند اکه توانست بخورد ناکا باغبان آگاه شد جوت **دستی**
 برداشت و روی ایشان نهاد رو باه بار یک میان رود
 از سورخ بحبت و کرک بزرگ شکم در آنجا حکم شد باغبان **لوی رسیده**
 و جوب دستی کشید خندانش بزده مردنه مزنده پوست **دریده و لستم**

از ارشادی پرو رفت	ز نور مندی مکنی حاجه بزر
کاخر کار ز بوی خوشی رفت	فروست کرد به بسی نعمت و ناز
زان بندیش که جو خوشی رفت	با جنین حشمت ندانم که چه پان
بدر مرک برو خوشی رفت	کرد می ز سر مضرت در نش

و تیر خباثت در کیش عزیمت سپهر کرد بلب آبی نهاده و رسید
 خشک فرو مانده نه پای گذشتن و نه رای بازگشتن سبک نشی
 آن معنی را از وی شایده کرد بروی ترحم نمود و بر پشت
 خودش سوار ساخت و خود را در آب انداخت و آشنایان
 روی جانب در نهاد در آشنای آن آوازی بگوشش رسید
 که کژدم چیزی بروی میزند سوال کرد که این چه آواز است

جواب داد که این آوازش نیست که بر پشت تو میزنم سر
 میدانم که بر آنجا کار کردن می آید اما خاصیت خود را نمی توانم
 گذاشت پیک پشت با خود گفت هیچ به از آن نیست که این
 از این می نشست بر مانم و نیکو پشیمان از آسب وی ای کرم دایم
 باب فرورفت و بر موج بر بود بجای بر دکه گویا سرگز

سر خوانی که درین مک شرفیاد	ما صد حیل بهر لحظه از او
به از آن نیست که در موج غوطه خورد	تا وی از خلق خود خلق روی

حکایت موشی چند پال در دکان خواجه تبال از نقلهای خشک
 و میوه های تر مالا مال بصری برد و از آن نعمتهای خوشتر
 میخورد خواجه تبال آنرا میدید و اغاض می کرد و آواز

اعراض می نمود تا روزی بکلمه گفته اند **پیت**

پنده دوز را جو کردد معده پیر بر نزاران شور و شر کردد

شش حوص بر داشت که میان خواجه را ببرد و پرخ و سیفید

بخانه خود کشید چون خواجه بوقت حاجت دپت بهمیان

جوش پهنایش هیافت و چون معده کرشکان خالی داشت

که انکار موش است کر به وار کین کرد و ویرا گرفت

ورشته دراز بر پای وی پشت و بگذاشت تا بسورخ خود

و باندازد رشته غور آنرا بدانت دنبال گرفت و آن

بگذاشت بخانه وی رسید خانه دید چون کابجه صرافان سرح

برسم ریخته و دنیا و درسم با هم آمیخته حق خود را تصرف نمودند

نمود و موش را پروا آورد و بیکال کر به سپرد ما جراحی

آنچه دید و مکافات حق ناشناختی دگشید آنچه **طعنه**

کر شور و شریست حریصان	جهانراست
خرم دل قانع که بر شور و شریست	

در غرق قناعت سحر روح اندو	راحت
در حرص فرونی است کردد	سریست

حکایت دو باسی بر سر اسی ایستاده بود و چشم رفت

بر جب و راست نهاد و ناکاه از دور سیاهی پیدا شد چون

آمد دید که یکی در بند کرک ناسک بزرگ بر صورت ماران

صادق و دو پستان فوق همراه می آیند نه آنرا ازین توهم

فریونی نه آید از آن غده اسپری رو با پیش و سلام کرد

و وظیفه احترام بجای آورد و گفت الحمد لله که کین عمر تازه

بدل شد است و دشمنی قدیم بدوستی جدید عوض گشته اما میخوانم که بدانم

که سبب این جمعیت چیست و باعث این نیت چیست که گفت جمعیت

دشمنی شبانست اما دشمنی کرک و شبان مستغنی از نیاز است و سبب

دشمنی من و ای که وی روز این کرک که امر و زمراد و لک رفاقت او
مادت من بود

دیت و او پایست بر زمره ما حمله کرد و یک بره بر بود من خواجه

در قفای می بدو دیدم تا آن بره را از وی بستانم اما بوی نرسدم

چون باز آمدم شبان حب بر من کشید و بی موی مرا رنجانید من

رابطه دوستی از وی گستم و باد دشمنی قدیمی می پست **مطالع**

بشمن و پست شوزان که مرکز	تنغ دشمنی نخواشد پست
--------------------------	----------------------

مکر و دینت جندین دشمنی ساز	که بر رنم تو باد دشمن شود دو
----------------------------	------------------------------

حکایت روبا را گفتند می توانی که صد دنیا ریتانی

و پیامی بکاه در پیانی گفت و اسد مرد فراوانست اما این **معاظه**

خطر جان پست **مطالع** از پله نیل مکرمت امید داشتن

کشتی بموج لجه حرمان نکند	پیش عد و زبوش از میل جان
--------------------------	--------------------------

خورا بورطه خطر جان نکند	حکایت شتری در صحرا جگر کرد
-------------------------	-----------------------------------

و از خار و خاشاک آن صحرا اندامی خورد و بخار بنی رسید
چون لطف خوابان هم و چون روی محبوبان تازه و حرم کرد **آز**

در از کرد تا از آن بهره گیرد دید که در میان آن فعی خفته کرد

و سر را بادم فرا سم آورد و باز بس گشت و از آرزوی می **بگذشت**

خار بن پنداشت که احراز از وی از زخم پیا و پست و **اجتناب**

از تیزی دندان و شیر آزار یافت کف پیم مس ز میهنان پو^{شیده}

نه از میزبان آشکار و ترپس مس از زمر دندان راست نه از زخم

پیکان غار اگر نه مول میهمان خورد می میزبانز یک لقمه کرد می

کرا از لیم تبر سپد کریم نیست عجب ^{طعمه} ز جثت نقش از پشم و سنجوان ^{ترسد}

کسی که پابند در میخان کسرت ^{مقررست} که از آتش نهان ^{ترسد}

^{حکایت} پکی از سر طعمه بی هر در در واز شهر آید ^{بود و دید}

که قرضان کردان کردان از شهر پروا مدور وی ^{نهاد}

پیک در دنبال وی وانشد و آواز داد که قوت ^{روان} قوت

و آرزوئی ل و آرام جان غریمت کجا کرد و روی ^{مورد} کجا

کشت در میان با جمعی از پیرنگان از کرکان و پیکان ^{پنجم}

احرام زیارت ایشان بسته ام یک کشت مرا مترسان که اگر ^{سنگ} کلام

و دس شیر در رفته مس در قفا ^{طعمه} توام آغم که بمر خویش سرگز

خالی نشدم ز آرزویت ^{کر کرد} همه جهان بگردی

پاکن نشوم ز جثت و جوت ^{حاشان} آنان که جز نباش بود زنده

دارند در و بخدمت و نهان ^{خورند} کرفی المثل ز دست چکان

همچون سنگ کرسنه دونداز ^{شکل} ^{حکایت} پنج پایک را کفشه جرا

کج پیکران قادی و پای در میدان کج روی نهادی ^{کشت} زنا

تجربه برداشتم که با آن استی و راست روی همیشه از ^{چکان} نیک

سپر کوچه است یا از زخم ^{سیده} ^{طعمه} ستم سر جاپری بصورت خود کرد ^{اشکار}

اوراج جان کشند در غوغ ^{سنگ} سر جابشکل راست بر ^{سایه}

پسین لال ز دور زندش بوسک **حکا** غوکی از جفت خویش

جدامانده و سخت بی جفتیش بر کنار دریا نشاند. ^{نخت} سرسختی می اندا

و خاطر غمیده را از غم بی جفتی می پرداخت ناکامان **ملوی**

ماهی دید در میان آب	بهمو آب روان و آفتاب
---------------------	----------------------

یا جو مقراضی رسیده کم	اطلس سطح آب زو بدو نیم
-----------------------	------------------------

یا جو این طالی از کم و کاست	تعمیل بجنبش از جب و راست
-----------------------------	--------------------------

چون غوک ویرا بدید خاطرش بصحبت وی کشید قصه بی جفتی خود را

در میان آ و ر و از وی طلب مصاحبت کرد اما کسی گفت مصاحبت را

مناسبت در بایت است و مصاحبت نامناسب صحبت را که نام

باتوجه مناسبت مراجع در قعر دریا و ترا مثل بر کنار چاه را ^{خاموش} ^{دمان}

زبان پراز خوش تر اقیح با سپر بلا سر که شکل ترا پند نخواهد ^{و ترا}

که با تو نشیند و مرا چس متطر سرمای خوف و خطر سر که بجال من ^{دیده از فرو}

چشم طمع در وصال من دوزد مرغان آسمان هوا می بندد و ^{صحا}

در پیو دای مصیادان کجا چون ام در جت و جوی من با نزار دید ^{و کا چو شست}

از بار آرزوی من پشت خمیده این گفت و راه قعر دریا برداشت

و غوک را بر سپاهل شهابکد	با کسی من نشین نبود با تو دور ^{قطعه} کمر
--------------------------	---

رشته پیوند صحبت اتحاد گستر	جنس ابا جنس و با ناجس اگر گیری ^{قمار}
----------------------------	--

این سان آب و روغن آغوش ^{سکرست} **حکایت** کبوتر را گفتند جو نیست که تو

دو بجه پیش بر نیاری و چون مرغ خانگی بر پیشتر از قدرت ^{نداری}

گفت یک کبوتر غذا از حوصله مادر و پدر می خورد و جو را مرغ خانگی ^{مزیله}

بر سر راه کذا یک حوصله غذائی و بجه پیش توان داد و از نیم
مزه در روزی بر سر راه جوژه توان کشد **قطعه** خوانی که سویی

نمنازه مکس عیال بسیار	دانی که درین سراجیه
حاصل نشود حلال بسیار حکایت	کبخشکی خانه موروثی خود

بازپرداخت و در فرجه آشیان لکلی خانه ساخت با وی گفتند
تراجه نسبت که باجه بدین حقیری با جا نوری بدان بزرگی
و خود اباوی در محل اقامت و منزل استقامت هم پایه داری گفت

من تیر این قدر دانه اما بدانسته خود عمل شوانم در میاکی من باز
که چون سرپال بچکان بر آورم و بخون جگر بر ورم ناکام
من تازد و بچکان مراقبت خود پازد اسپال از وی کرشمه ام

و در دامن دولت این بزرگ آویخته ام امید میدارم که داد
از وی بستاند و چنانکه هر سال بچکان مراقبت خود کرد **است**
اسپال و مراقبت بچکان خود کرداند **قطعه**

جو رو با در پیشه شیر باشد	رنید ایمین از زخم جنگال کرگان
ز پیداد خردان امان یابد	که کبیر و وطن جوار بزرگان

حکایت یک را کفشدن بچیت که در سر خانه که باشی که اگر د
و بر سر آستانه که خبی زانجا شوند گذشت گفت من از حرص و طمع
و به بی طعمی و قناعت مشهور از خوانی لب ناننی قانم و از بریانی

استخوانی خرپند اما که اینچرا حرص و طمع است و مدعی جوع و مسکرسع
یکهفته اش در انبان و زبانش در طلب نان کیشبه جیان غذای **روز**

و عصای در یوزباش در مشت قناعت ارحص و طمع دست

وقایع از حریص طامع نفور	در سردلی که غرق قناعت نهاد ^{وطع}
-------------------------	---

از سرجه بود و حرص طمع را ^{دست}	سر جا که عرضه کرد قناعت متاع ^{خوش}
---	---

باز ارحص معرکه آزر ^{شکست}	^{حکا} رو باه بجه با ما در خود بگفت
------------------------------------	---

مرا حیل و پاموز که چون ششاکش یک در مانم خود را از و مانم

کشت آن حیل فراوانست ما بهتریم آنست که در خانه خود بنشین

نه او ترا پند و نه تو او را ^{مطع}	جو با تو خشم شود و پفله نه از خرد ^{ست}
--	---

که در حصوت او بگر و حیل ساز ^{کمی}	نه از حیل تو ساخت و زبانه ^{آج}
--	---

که هم ز صلح و هم از خشونت ^{حکایت} پرخ ز بنوری عکس ^{رور آورده}

تا ویر اطعمه خود پیاز و بزاری در آمد که با وجود این همه شد و عسل

چه قدر و محل که آنرا بگذاری و بمن غبت آری ز بنو گرفت

اگر آن شد دست تو آن شد راکانی و اگر آن عسل است تو پیر حشمت ^{آنی}

انجوش آن و حقیقت پیغام و ^{مطع}	رو تا بد بسوی این وصل رود
---	---------------------------

اصل جوئی و نی ماید ز پس ^{فرع}	فرع را باز که از دسبر ^{اصل} رود
--	--

^{حکایت} موری را دیدند بزور مندی کمر بسته و لمخی زاده ^{بر خود}

بر داشته بتعجب گفتند این مور را به پندید که با این نماند توانی

باری ابا این کرانی چون میکشد مور جو را این سخن شنید بجنید ^{و گفت}

مردان بار را اینر وی تمت و باز وی حمت کشند بقتوت ^{بدن}

باری که آسمان زمیں کشید ^{مطع}	مشکل تو ان ساور ^{کشید} و جسم و ^{حکایت}
--	--

سمت قوی کن از مدوره ^{عشق}	کان بار را بقتوت تمت ^{کشید} توان
------------------------------------	---

حکایت اشتری مهار در پای کسان در صحرامی جریده مویش

گرفت

بوی سید و ویرابی خداوند دید حرصش بر داشت که مهانش

و بخانه خود روان شد شتر نیز از آنجا که فطرتا و منطور العادست

و حیل او محبول بر عدم مخالفت و عناد با او موافقت کرد

چون بخانه وی رسید پو راخی دید نبات شک کشتا محال اندیش

این چه بود که کردی خانه تو چنین خرد و جبهه من چنین بزرگ

نه خانه تو از من بزرگتر تواند شد و نه جبهه من از رخ و ترمیان من تو

صحبت جوئی گیرد و مجالست جو صورت پذیرد **قطع**

چون می آید اجل زین پاک می تمام در قفا از بار حرص و آشتی و آ

بارها می شن چیزیکه گردان سگنا می مرک را کنجائی می

حکایت یثی از جوئی بحیث دنیای بالاثقاد و بزنجبید

که عورت ترا دیدم میشوی باز کرد که ای بی انصاف من سالها

عورت ترا برهنه دیدم و سرگز نخت دیدم و وطن تو نبیندیم

تو بس از عسری که مرا یکپا چنینی من چه در پیرزنش من **ملک**

چون لسمی نزار اعیب و عا روز و شب بر خلق عالم اسکار

پند اندک عینی از صاحب کرم بنیاد جز بطعن و لعن دم

آن عیب این شود و یکسر زبانه وین نیکر او نیا لاید دمان

حکایت کاوی بر کله خود پا لار بود و در میان کلا و اسب **سرو**

نام دار جو کرک برایشان زور آوردی آفت ویرا بر زخم **سرو**

از ایشان دور کردی ناکاه دیت حادثه بروی شکست آورد

و پروی ویر آفتی رسید بعد از آن جوں کر که را بدیدی
در ناپاکان و آن در خزیدی سبب آنرا از وی سوال کردی و گفت

ز آن روز که از پروی دماندم	شد معو که دلاوری بر من سپرد
ویرین مثل پست که در روز	ضربت بود از حربه و دعوی از مرد

حکایت اشتری و در از کوشی همراه فیرتند بخارجوی
رسیدند اول اشتر در آمد جوں بمایحی رسید آب تا شکم وی
در از کوش را آواز داد که در ای که آب تا شکم شست در از
راست میگوئی ما از شکم تا شکم تفاوت است آبی که بشکم تو نرسد

از پست من آمد که نشت	ای برادر از تو بهر حکایت نشنا
ز آنجه پستی کسیر موخوش را فرو	کر فروان ز قدر تو بتاید

قد خود بشناسی از حد پروی **حکایت** طاووس زانگی

در صحن باغی فرا هم رسیدند و عیب و منر یکدیگر را دیدند طاووس

بازانگ گفت ایس موزه پیرخ که در پای تیت لایق طلین ز رکش
و دیبا منمش منت همانا که در آن وقت که از شب تاریک
بروز روشن وجودی آمد ایم در پوشیدن موز غلط کردیم

من موز یکمخت سیاه ترا پوشیده ام و تو موز ادم سنج مرا
زانگ گفت که حال برخلاف اینست اگر خطایی قه است در
دیگر رفته است باقی خلعتها می تو مناسب موز بخت غایب

آلودگی تو پیر از کریان من بر زد و من پیر از کریان تو
در آن دیکسی کشفی سر کجیب مراقبه فرود بود و آن محاذ که و

رامی شود پیر بر آورده که ای یاران عزیز و دوستی صاحب تمیز

این محال به حاصل را بکارید و ازین مقوله بلاطایل دست ^{دارید}

خدای تعالی همه چیز را یک کس نداده است و زمام همه مراد است ^{در کف}

یک کس نهاده و هیچ کس نسبی که ویرا خاصه نداده اند که دیگران ^{نداده است}

و در وی خاصیتی نهاده که در دیگران تنها دیگر پس ابد و خود

خرسند باید بود و ماقه خود ^{خوشد}	بر حد ^{قطعه} از حال کسان طور خرد نیست
---	--

زنها که از طور خرد و نیاشی	از خلط ^{رنج است} سمع سمج و چید بایه
----------------------------	--

بکسل طمع از خلط که رنج و نیاشی	^{حکایت} رو بای محک کفای
--------------------------------	----------------------------------

که قمار شد دندان طمع در وی محکم کرد و رو بایه فریاد بر آورد

که ای شیر پیش زور مندی ای بلبک قله پیر بلند ی بر عجز و شکستی ^{من}

و سگال اس سگال را از پا چنان های می کشای می شستی شتم

و استخوانم از خوردن من چه خیزد و در آرزو من که آویزد

هر چند ازین مقوله سخن راند در وی گرفت کشت یا دار ^{حق}

که مرا بر نیست از من آرزوی مباشرت کردی آرزوی ترا ^{بر آوردم}

و جند بار متعاقب با تو مباشرت کردم کفار جوی این ^{شنع}

بشینه آتش غیرت در وی بوشید و مان بجناد که این ^{هم سخن}

پسود است و این اقمه کی و کجا بود است از وی مان کشاید ^{بود}

وا از رو بایه رود در گریز نهاده ^{همان}	بقول خوش خونی ز جگر ^ه خشم
---	--------------------------------------

به آن بود که زبانه زانبا حوی ^{کشتای}	جو قفل خانه بهستی گساده ^{شکر د}
---	--

پی شکستش آن که سوی کرای ^{حکایت} شکالی خروسی را در خوا ^{پس گرفت}

فریاد بر داشت که منم و نسیدار اغم و مؤذن شب

زنده داران از کشتن من سرپیر و خوی ایتینغ تقدیمی ریز

جوابی مویجی نامس پتیری که خواسی بی کس نه خوم بریزی

شکال کشت من کشتن تو جان کجه نپتم که وجه از ان

خاطر خود را از اختیار برید ا ختم و ترا درین صورت

اگر خواسی یک ضربت بنجه جان ترا بپانم و اگر خواسی لقمه لقمه

ترا طعمه خود کرد و اغم **قطع** جرت بد پر خرد از پر خود دفع کن

باتو شریری اگر شور و شری کمر و بش بتضرع مسپیر را بخلصی بآن

از بدش کرد رانی تری **خاتم** در دل جان مسکست

و در خاطر جان می گذشت که این مه برود بی بخر نینجامد

و خامه در طی مقاصد آن حالیا از جنبش نیار ادا ما چون

آینه طبع کونید. ز یک ملالت گرفت و بصیقل صدق غیب

شوند مصقالت بید گرفت برین قدر اقصا را شد

بسط کن جا میا بساط سخن که از ان خوبتر بساطی نیست

لیک خاش نشین دم در کشت طبع را اگر در ان طلی نیست

نیست کافی نشاط طبع تو تیر اگر از سامع انبساطی نیست

و سرجه از مقوله تنظیم گذشته و بنا طلی منسوب نمشته زاده طبع

این ساله است و نتیجه فکر مقرر این مقاله

جامی هر جانانه نشا است از گفته کس عاریت هیچ نت است

آز که از صنع خود دکان پر کالاست دلالی کالای کسپا نشنه پز است

امید بکارم اخلاق مطالعه کنندگان که چون خلی مطلع شوند

بذیل عفو و اغماض پوشند و در افشای آن بزبان عیب و اعتراض

نکشند **قطع** جو به پنی ز آشنایی

کر به پیکانگان نگویند به • زانک در کیش آفراندیشا

عیب پوشی عیب جو سی به **قطع در تاریخ قطع اطناس**

وطی اسباب اسباب

کن و پونی خامه در طریقه نامه	که جامی بدو کرد و طبع آزمایی
------------------------------	------------------------------

بوقی شد کفر که تاریخ نجات	شود نهصد ارشت بروی فراسی
---------------------------	--------------------------

والمسؤل من ذی الجلال والاکرام	الطفه نیل المرام
-------------------------------	------------------

والفوز بحسب الاختتام	والصلوة والاسم علی محمد واله
----------------------	------------------------------